

# مارکس و خودکشی

با ویرایش و مقدمه‌های اریک ا. پلو و کوین آندرسون

مترجم: حسن مرتضوی

فهرست

I- مقدمه

مارکس و خودکشی در بستر سایر آثار  
او درباره‌ی بیگانگی و جنسیت

کوین آندرسون

مارکس و خودکشی در بستر سایر  
نظرات درباره‌ی خودکشی و زندگی او

اریک ا. پلر

II- مارکس و خودکشی

پوشه و خودکشی

کارل مارکس

# مارکس و خودکشی در بستر سایر آثار او درباره‌ی بیگانگی و جنسیت

کوبن آندرسون

متن حاضر درباره‌ی نظر مارکس درباره‌ی خودکشی که در این مجلد گنجانده شده، از جنبه‌های مختلفی منحصر بفرد است. نخست، این تنها بحث انتشار یافته‌ی مارکس درباره‌ی خودکشی است. او پس از اینکه این مقاله‌ی کوتاه را در ۱۸۴۶ در مجله‌ی *آینه‌ی اجتماع*<sup>(۱)</sup> انتشار داد که یک مجله‌ی کوچک سوسیالیستی آلمانی بود و انگلس نیز با آن همکاری می‌کرد. هرگز دوباره به این موضوع نپرداخت. دوم، این متن شامل یکی از پیگیرترین بحث‌های مربوط به جنسیت در آثار اولیه‌ی مارکس است. مارکس در این مقاله به خودکشی زنان می‌پردازد و این وقایع را به سرکوب زنان در خانواده‌ی بورژوایی فرانسه مربوط می‌سازد. از چهار مطالعه‌ی موردی که وی با ذکر جزئیات در این متن مورد بررسی قرار می‌دهد، سه مورد به خودکشی زنان مربوط است. سوم، ساختار این متن تا حدی نامعمول است. این مقاله که با عنوان «پوشه و خودکشی» انتشار یافته بود به معنای دقیق کلمه مقاله‌ی خود مارکس نیست. این مقاله شامل مقدمه‌ی چهار بندی کوتاه مارکس و سپس ترجمه و ویرایش او از گزیده‌های طولانی درباره‌ی مسئله‌ی خودکشی در پاریس اوایل قرن نوزدهم است که

۱- مقدمه

از خاطرات ژاک پوشه<sup>(۱)</sup>، مقام برجسته‌ی پلیس فرانسه، اقتصاددان و کارشناس آمار استخراج شده است. [1]

این متن شباهت‌هایی با شماری از سایر متون مارکس دارد که امروزه برای درک کلیات آثار او بسیار مهم تلقی می‌شود. این متون، به ویژه گزیده‌هایی که از سایر نویسندگان برگرفته شده و کمتر به کلام خود مارکس نزدیک هستند، تا حدی شکل مشابهی دارند. «نگاهی اجمالی به دولت مستقل و آنارشی»<sup>(۲)</sup> (۱۸۷۴-۱۸۷۵)، یکی از برخوردهای گسترده‌ی مارکس به آنارشیسم؛ *دفاتر قوم‌شناسی*<sup>(۳)</sup> (۱۸۸۰-۱۸۸۲) که به ساختارهای اجتماعی قبایل و سایر جوامع غیرغربی در آمریکا، هند و استرالیا، به ویژه در ارتباط با مناسبات جنسیتی، می‌پردازد؛ و *دست‌نوشته‌های ریاضی*<sup>(۴)</sup> (تاریخ نامعلوم) از آن جمله‌اند. ده‌ها مجلد از این دفاتر گزیده که شامل یادداشت‌ها و تفاسیر گه‌گاهی درباره‌ی سایر نویسندگان است، هرگز به هیچ‌زبانی انتشار نیافته و سرانجام در *Marx-Engels Gesamtausgabe* (MEGA) منتشر خواهند شد. [2] با این همه مقاله‌ی مارکس درباره‌ی پوشه و خودکشی برخلاف دفاتر گزیده‌هایش با هدف انتشار نوشته شده بود.

در آستانه‌ی نگارش «پوشه و خودکشی»: بیگانگی،

انسان‌باوری و جنسیت در آثار اولیه‌ی مارکس، ۱۸۴۴-۱۸۴۵

هنگامی که مارکس این متن را درباره‌ی خودکشی تألیف کرد و انتشار داد،

از ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۶ در بلژیک زندگی می‌کرد چرا که در ژانویه‌ی ۱۸۴۵ به دلیل فعالیت‌های سیاسی‌اش از فرانسه اخراج شده بود و در صورت بازگشت به وطن خود در دادگاه‌های پروس نیز تحت پیگرد قرار می‌گرفت. کمی پیش از آن، در دوران اقامتش در پاریس از اکتبر ۱۸۴۳ تا ژانویه‌ی ۱۸۴۵، شروع به مطالعه‌ی عمیق اقتصاد سیاسی کرده بود. مارکس در پاریس در آنچه که اکنون به *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴* معروف شده است، برای نخستین بار به طور همه‌جانبه‌ای به ماهیت جامعه‌ی سرمایه‌داری، بیگانگی، سوسیالیسم و کمونیسم و برداشت خود از دیالکتیک پرداخت. این مقالات به محور آثار او در بقیه‌ی زندگی‌ش تبدیل شد. چنانکه معروف است، مارکس در *دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴* برای نخستین بار بیگانگی را که پرولتاریای صنعتی با آن مواجه بود، مفهوم‌بندی کرد. وی می‌نویسد که کارگران با محصولات کار خود بیگانه‌اند چرا که سرمایه‌داری برای ثروتمندان «قصر» می‌سازد، «اما برای کارگر آلونک».[3] اگر چه قدمت این مشکل به اندازه‌ی اهرام دیرینه است، اما موضوع جدید در نظام سرمایه‌داری شیوه‌ای است که در آن همین فرایند کار، کارگر را «به ماشین» تبدیل *MECW*، جلد سوم، ص. ۲۷۳) و او را از «فعالیت آزاد و آگاهانه محروم می‌کند». از نظر مارکس چنین فعالیتی «خصوصیت نوعی موجودات انسانی است» *MECW*، جلد سوم، ص. ۲۷۶). انکار این فعالیت آزاد و آگاهانه بیگانگی را در تمامی مناسبات انسانی به وجود می‌آورد. این زندگی ماشین‌وار که افراطی‌ترین شکل آن در کارخانه‌ی سرمایه‌داری یافت می‌شود، بیش از پیش یک واقعیت اجتماعی عام در جامعه‌ی بورژوایی است.

در بخش دیگری از *دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴*، «نقد دیالکتیک هگلی»،

1. Jacques Peuchet

2. Statehood and Anarchy

3. Ethnological Notebooks

4. Mathematical Manuscripts

مارکس استدلال می‌کند که هگل در *پدیدارشناسی ذهن* نقدی را پروراند که «اگرچه هنوز در شکلی بیگانه‌شده است، اما قلمروهای کاملی چون مذهب، دولت، جامعه مدنی و غیره را در بر می‌گیرد.» (MECW، جلد سوم، ص. ۳۲۲). مارکس در اینجا در یک تراز فلسفی انتزاعی، طرح کلی بدیلی را در برابر عینیت‌یافتگی<sup>(۱)</sup> انسان در نظام سرمایه‌داری در می‌افکند. وی با نقد دیالکتیک ایده‌آلیستی هگل، دیدگاهی انسان‌باور را رشد می‌دهد که به «انسان واقعی و جسمانی، انسانی که با پاهایی استوار بر زمین سفت و سخت می‌ایستد و با دم و بازدم تمام نیروهای طبیعت زندگی می‌کند» متکی است. [4] مارکس در همان فراز موضع خود را طبیعت‌باوری تمام‌عیار یا انسان‌باوری [که] خود را هم از ایده‌آلیسم و هم از ماتریالیسم متمایز می‌کند و در همان حال حقیقت وحدت‌بخش هر دو است» (MECW، جلد سوم، ص. ۳۳۶) می‌داند. مارکس در اینجا چارچوب خود را که به یکسان انسان‌باور و ایده‌آلیستی و نیز ماتریالیستی است، در مقابل افق محدود سرمایه‌داری قرار می‌دهد که استثمار و بیگانگی کارگر را در پس یک واقع‌گرایی مفرط<sup>(۲)</sup> استتار می‌کند؛ این واقع‌گرایی از یک سو کارگر را تنها یک ابژه می‌داند و از سوی دیگر طبقات مسلط جامعه را ترکیبی از افراد «طبعاً» زیاده‌طلب می‌پندارد.

در *دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴*، همچنین قطعه‌ای کوتاه درباره‌ی مناسبات جنسیتی هست که چندان مورد بحث قرار نگرفته است. این قطعه در بخشی با عنوان «مالکیت خصوصی و کمونیسم» آمده است. حتی هربرت مارکوزه که بررسی درخشان و مفصلی را از *دست‌نوشته‌ها* در ۱۹۳۲ انتشار داده بود، اشاره‌ای به این فراز نکرده است که تازه بعدها متفکران

فمینیستی مانند سیمون دوبووار<sup>(۱)</sup> و رایا دونایفسکایا<sup>(۲)</sup> به آن توجه کردند. [5] مارکس در آن جا می‌نویسد:

رابطه‌ی مستقیم، طبیعی و ضروری انسان با انسان همانا *رابطه‌ی مرد با زن* است... از این‌رو، بر اساس این رابطه می‌توان درباره‌ی سطح کلی پیشرفت انسان قضاوت کرد. بر مبنای خصوصیت این رابطه می‌توان تعیین کرد که تا چه درجه‌ای انسان به موجود نوعی، نوع بشر تبدیل شده است و خود را به این عنوان می‌شناسد. رابطه‌ی مرد با زن *طبیعی‌ترین* رابطه‌ی انسان با انسان است. بنابراین، در این رابطه است که روشن می‌شود تا چه حد رفتار *طبیعی* نوع بشر، انسانی شده است. (MECW، جلد سوم، صص. ۲۹۵-۲۹۶) [6]

به نظر می‌رسد که مارکس در این فراز درخشان به‌عنوان معیاری برای تکامل بشر تأکید بیشتری بر روابط جنسیتی می‌گذارد تا بر مناسبات طبقاتی. دونایفسکایا می‌نویسد که مارکس در کل *دست‌نوشته‌ها* به جای تمرکز صرف بر کار بیگانه‌شده، «مفهوم بیگانگی را به رابطه‌ی زن و مرد و به تمام زندگی در سرمایه‌داری گسترش می‌دهد.» [7]

*خانواده‌ی مقدس* که در پاییز ۱۸۴۴ نوشته شده، نخستین اثر مشترک مارکس با انگلس است. [8] آن‌ها در این کتاب که در اوایل ۱۸۴۵ انتشار یافت، بارها و بارها تأکید کردند که «وضعیت عمومی زنان در جامعه‌ی مدرن غیرانسانی است» (MECW، جلد چهارم، ص. ۱۹۵). همچنین از

1. Simone de Beauvoir

2. Raya Dunayevskaya

1. objectification

2. hyperrealism

کتاب چاپ‌سنگی را به دست آورند. در این کتاب کارگری انگلیسی به تصویر کشیده شده بود که به دلیل نومییدی از امرار معاش به حیات خود خاتمه می‌دهد. حتی کارگری به آپارتمان اوژن سو می‌رود و خود را در آنجا حلق‌آویز می‌کند. در دستش تکه‌ای کاغذ با این یادداشت بود: "فکر کردم مردن برای من در زیر سقف مردی که از ما دفاع می‌کند و عاشق ماست آسان‌تر است." [10] آدولف بویر<sup>(۱)</sup>، کارگر چاپخانه، در ۱۸۴۱ کتاب کوچکی را با عنوان *وضعیت کارگران و تلاش برای بهبود آن از طرف سازمان کار*<sup>(۲)</sup> انتشار داد. در این کتاب به نحو ملایمی کوشش شده بود تا از انجمن‌های سابق استادکاران که به شیوه‌های صنوف خو کرده بودند، برای تشکیل انجمن‌های کارگری استفاده شود. کتاب او ناموفق از کار در آمد. نویسنده به حیات خود پایان داد و در نامه‌ای سرگشاده همقطاران بدبخت خود را دعوت کرد که از او پیروی کنند. [11]

عجیب است که بنیامین اشاره‌ای به مقاله‌ی مارکس درباره‌ی خودکشی در پاریس نمی‌کند، هر چند که این کتاب در ۱۹۳۲ در آلمان منتشر شده بود. همچنین به حضور فلورا تریستان در میان نویسندگان سوسیالیست دهه‌ی ۱۸۴۰ توجه نمی‌کند. شاید خودکشی کارگران انگلیسی و فرانسوی عاملی بوده که نظر مارکس را به این موضوع جلب کرده است. با این همه، چنانکه گفته شد، توجه مارکس در این مقاله به

فلورا تریستان<sup>(۱)</sup>، سوسیالیست و فمینیست قدیمی، در برابر حملاتی که به اصطلاح به «جزم‌گرایی زنانه» می‌شد، دفاع کردند *MCEW*، جلد چهارم، ص. ۲۰. تریستان که بدون ملاقات با مارکس و انگلس در ۱۸۴۴ مرد، در ۱۸۴۳ شروع به انتشار روزنامه *اتحادیه‌ی کارگری*<sup>(۲)</sup> کرده بود. وی در این روزنامه نخستین کسی است که از بین‌الملل کارگران یعنی «اتحادیه‌ی عمومی مردان و زنان کارگر» دفاع کرد. فلورا تریستان با عدم پذیرش جدایی‌رهایی کار از رهایی زنان، استدلال می‌کرد که «ستم‌دیده‌ترین انسان هم می‌تواند به کسی -زنش- ستم کند؛ [زن]، پرولتر حتی پرولتر است.» [9]

مارکس در بخش دیگری از *خانواده‌ی مقدس*، جهان‌بینی فلور دو ماری<sup>(۳)</sup>، روسپی پاریسی و شخصیت تخیلی کتاب *رازهای پاریس*<sup>(۴)</sup>، رمانی اخلاق‌گرا از اوژن سو<sup>(۵)</sup>، را مورد تحسین قرار می‌دهد. «سو» عضو محبوب ادیبان چپ‌گرای پاریس بود که رمان‌های احساساتی‌شان در سطح گسترده‌ای به فروش می‌رفت.

والتر بنیامین در اواخر دهه‌ی ۱۹۳۰ در شرحی جالب از پاریس این دوران خودکشی کارگران را در دهه‌ی ۱۸۴۰ مورد بحث قرار می‌دهد. شاید همین خودکشی‌ها بر تصمیم مارکس برای نوشتن مقاله‌ای در مورد خودکشی تاثیر داشته است. بنیامین چنین می‌نویسد:

حول و حوش این دوران، فکر خودکشی در توده‌های کارگر رایج شده بود. «مردم خود را به آب و آتش می‌زدند تا نسخه‌های یک

1. Adolphe Boyer

2. l'état des ouvriers et de son amélioration par l'organisation du travail

1. Flora Tristan

2. L'Union ouvrière

3. Fleur de Marie

4. Les Mystères de Paris

5. Eugène Sue

موضوعی متفاوت یعنی خودکشی زنان بورژوا معطوف بود که بیشتر آن‌ها در محدودیت‌های شدید خانوادگی زندگی می‌کردند.

مارکس در *خانواده‌ی مقدس* مکرراً به «سو» به دلیل تصویری که از فلور دوماری به عنوان زنی گناهکار ارائه می‌کند، زنی که نیازمند رستگاری مذهبی است و آن را به بهای عقوبتی سخت و بدبختی به دست می‌آورد، می‌تازد. مارکس شرحی را که فلور دوماری از قصد خود برای خودکشی می‌دهد، چنین نقل می‌کند: «بارها به سنگ‌چین رود سن نگاه کرده‌ام اما همان موقع به گلها و خورشید می‌نگریستم و به خود می‌گفتم: رودخانه همیشه آنجا خواهد بود و من هنوز هفده سال ندارم.» مارکس می‌نویسد که فلور دو ماری به هنگام آزادی از زندان «برخلاف *توبه‌ی مسیحی*، طبیعتی آزاد و قوی» از خود نشان داد که «توأمآ رواقی مسلک و اپیکوری» بود (*MECW*، جلد چهارم، ص. ۱۶۹؛ در اینجا و جاهای دیگر تاکید در خود متن اصلی بوده مگر خلاف آن ذکر شود). *خانواده‌ی مقدس* شامل نخستین طرح کلی مارکس و انگلس از چشم‌انداز ماتریالیسم تاریخی است. این طرح بخشی از نقد آنان را بر همکاران سابق‌شان یعنی هگلی‌های جوان آلمانی در بر می‌گرفت. [12] با این همه، آن‌ها همچنان بر خلاقیت و ذهنیت انسانی تأکید می‌کردند:

تاریخ کاری نمی‌کند، «هیچ ثروت عظیمی را در تصاحب ندارد»، «هیچ نبردی را راه نمی‌اندازد.» این انسان، انسان زنده‌ی واقعی است که همه کار می‌کند، که به تصاحب در می‌آورد و جنگ می‌کند.... تاریخ چیزی جز فعالیت نوع بشر نیست که اهداف خود را دنبال می‌کند.» (*MECW*، جلد چهارم، ص. ۹۳). [13]

تکامل ذهنی مارکس در این دوره با انتشار اخیر جلد IV/3 مجموعه‌ی آثار کارل مارکس و فریدریش انگلس روشن می‌شود. این مجلد شامل یادداشت‌های او بر کتاب‌هایی است که از ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۷ خوانده است. در مقدمه‌ی ویراستاران بر این جلد چنین آمده که در اوایل ۱۸۴۵ مارکس در بخشی از یادداشت‌های مفصل خود بر آثار اقتصادی نوشته است: «آیا مالکیت خصوصی باید وجود داشته باشد؟ آیا خانواده باید باشد؟» [14] مارکس این یادداشت را کمی پس از به پایان بردن نگارش *خانواده‌ی مقدس* نوشته است.

مارکس در بهار ۱۸۴۵ «تزهایی درباره‌ی فوئرباخ» را تدوین کرد. وی در آن‌ها بار دیگر از اهمیت ایده‌آلیسم و نیز ماتریالیسم سخن می‌گوید. در نخستین تز می‌نویسد که «کاستی اصلی تمامی ماتریالیسم (از جمله ماتریالیسم فوئرباخ)» در موضع نظرورانه‌ای است که با آن واقعیت را درک می‌کند «اما نه به عنوان فعالیت محسوس انسانی [یعنی] پراتیک [و] نه به گونه‌ای متکی بر سوژه.» مارکس سپس به اهمیت مداوم ایده‌آلیسم برای چشم‌انداز انقلابی اشاره کند: «به همین دلیل جنبه‌ی عملی به‌گونه‌ای انتزاعی – و در تقابل با ماتریالیسم – توسط ایده‌آلیسم گسترش می‌یابد» (*MECW*، جلد پنجم، ص. ۳). تز یازدهم که آخرین تز است عبارت مشهور «فیلسوفان جهان را به شیوه‌های مختلفی تفسیر کرده‌اند، [اما] نکته بر سر تغییر آن است» (*MECW*، جلد پنجم، ص. ۵) را در بر دارد. آنچه کمتر از همه در بحث‌های مربوط به این ترها مورد توجه قرار گرفته، این موضوع است که مارکس به ویژه در چهارمین تز با حمله به شکل موجود خانواده می‌نویسد: «خانواده هم در تئوری و هم در عمل باید نابود شود» (*MECW*، جلد پنجم، ص. ۴). [15] بعداً دلایل مارکس را مورد بحث قرار

می‌دهیم.

### مارکس، پوشه و خودکشی

در ماههای بعد بود که مارکس مقاله‌ای درباره‌ی خودکشی نوشت و ترجمه کرد. انگلس در نامه‌ای به تاریخ ۲۰ ژانویه ۱۸۴۵ به مارکس اطلاع داد که او و موزز هس<sup>(۱)</sup>، بنیانگذار «سوسیالیسم حقیقی» یعنی نخستین شکلی که از طریق آن ایده‌های سوسیالیستی فرانسه به آلمان رسید، به زودی شروع به انتشار *آینهی اجتماع* خواهند کرد، «ماهنامه‌ای که در آن فقر اجتماعی و رژیم بورژوازی را به تصویر خواهیم کشید» (*MECW*، جلد ۳۸، ص. ۱۶). هس که قرار بود سردبیر اصلی مجله‌ی جدید شود، با مارکس هنگامی آشنا شده بود که هر دو برای *رائیشه تسایونگ*<sup>(۲)</sup> قلم می‌زدند. *رائیشه تسایونگ* روزنامه‌ای لیبرالی بود که از ۱۸۴۲ تا ۱۸۴۳ منتشر می‌شد و مارکس سردبیری آن را بر عهده داشت. این آشنایی درست قبل از تعطیلی روزنامه توسط حکومت رخ داده بود. مارکس در *مقالات ۱۸۴۴*، سخاوتمندانه نوشته‌های هس را در زمره‌ی «خلاقانه‌ترین آثار پرمایه‌ی آلمانی» درباره‌ی تئوری سوسیالیستی دانست (*MECW*، جلد سوم، ص. ۲۳۲)، اما این امر به معنای موافقت کامل آن دو با هم نبود. بعدها مارکس به‌نحو قاطعی ارتباط خود را با هس قطع کرد و در ۱۸۴۸ در *مانیفست کمونیست* نوشت که هس و سایر سوسیالیست‌های حقیقی نقد اجتماعی خود را در سطحی چنان انتزاعی انجام داده‌اند که محتوی اقتصادی سوسیالیسم را فراموش کرده‌اند. علاوه بر این، مارکس سوسیالیست‌های حقیقی را که در شرایط آلمان فئودالی-استبدادی

فعالیت می‌کردند، متهم کرد که نقد خود را از بورژوازی نوظهور با چنان شیوه‌ای مطرح کرده‌اند که «سلاحی برای مبارزه با بورژوازی» به دولت پروس داده‌اند (*MECW*، جلد ششم، ص. ۵۱۲). او می‌نویسد که سوسیالیست‌های حقیقی در «تکفیری» که بر ضد «لیبرالیسم» صادر کرده‌اند، فراموش کرده‌اند که پیش‌شرط نقد سوسیالیستی همانا پیروزی بورژوازی بر استبداد و فئودالیسم، «حکومت مبتنی بر نمایندگی» و نیز «آزادی و برابری بورژوازی» است (*MECW*، جلد ششم، ص. ۵۱۱).

در ژانویه ۱۸۴۵، انگلس همراه با هس بیانیه‌ی تأسیس روزنامه‌ی *آینهی اجتماع* را انتشار دادند. اگر چه این بیانیه با جملات احساساتی هس شروع شده بود – «آدم‌های شریف می‌کوشند یاری‌رسانی به بشریت رنج‌دیده را شتاب بخشند» – اما در مجموع خواهان تبیین تجربی و حتی «آماری» واقعیت اجتماعی بود (*MECW*، جلد چهارم، ص. ۶۷۱). در آن سال، مارکس بدون کنار گذاشتن دیالکتیک یا چشم‌انداز انسان‌باوری که در ۱۸۴۴ مفصلاً شرح داده بود، با تداوم مطالعات عمیق خود از اقتصاد به پژوهش‌های تجربی بیشتری از واقعیت اجتماعی و شرایط اقتصادی جامعه‌ی مدرن دست زد. در بهار ۱۸۴۵، مطالعه‌ی مفصل انگلس از شرایط هولناک زندگی طبقه کارگر در اواسط قرن نوزدهم با عنوان *شرایط طبقه‌ی کارگر در انگلستان*<sup>(۱)</sup> در آلمان انتشار یافت. گزیده‌هایی از آن در *آینهی اجتماع* به چاپ رسید. با این همه، مجله‌ی یادشده در سال ۱۸۴۶ تنها پس از انتشار ۱۲ شماره توسط حکومت پروس تعطیل شد.

فیلیپ بورینه<sup>(۲)</sup>، ویراستار چاپ جدید فرانسوی متن حاضر مارکس،

1. The Condition of the Working Class in England

2. Philippe Bourrinet

1. Moses Hess

2. Rheinische Zeitung



استدلال می‌کند که شاید مارکس قصد داشته نقدی پنهان از سردبیران سوسیالیسم حقیقی *آینه‌ی اجتماع* بکند. به گفته‌ی بورینه مارکس در این مقاله مطرح می‌سازد که «نویسندگانی مانند پوشه،» «کارمندان و بورژواهای عملی» به دلیل شناخت واقعی از زندگی اجتماعی از به اصطلاح «سوسیالیست‌ها» و «کمونیست‌ها» فراتر رفته‌اند.» [18]

ژاک پوشه (۱۷۵۸-۱۸۳۰) زندگی حرفه‌ای خود را به عنوان اقتصاددان آغاز کرد و در تدوین یک فرهنگ تجارت در ۱۷۸۵ شرکت داشت. در آن دوره عموماً وی را به عنوان واضع اصطلاح «بوروکراسی» می‌شناختند. در سال‌های اولیه‌ی انقلاب، ۱۷۸۹-۱۷۹۱، در اداره‌ی پلیس مقامی داشت اما دیدگاه سلطنت‌طلبی میانه‌روانه‌اش باعث شد تا در ۱۷۹۲ دستگیر شود. خیلی زود آزاد شد اما تا ۱۸۰۱ در گمنامی زندگی می‌کرد. در این سال نام وی در صدر صاحبان مقام‌های طراز اول اقتصادی و پلیسی در رژیم بناپارت اعلام شد. کتاب *آمارهای اولیه‌ی فرانسه*<sup>(۱)</sup> او در ۱۸۰۵ انتشار یافت، همان سالی که در مقام بایگان قانونی شروع به کار کرده بود. در ۱۸۱۵ در دوران بازگشت سلطنت<sup>(۲)</sup>، به مقام بالایی رسید و با قسمت بایگانی اداره‌ی پلیس پاریس شروع به همکاری کرد. کتاب ۱۸۲۴ پوشه درباره‌ی میرابو<sup>(۳)</sup>، رهبر قدیمی انقلاب، در فضای سیاسی آن روز، مدافع انقلاب کبیر فرانسه شناخته شد که به اخراج نهایی او در سال بعد انجامید. با این همه، پوشه با خود مطالب مفصلی را از بایگانی‌های پلیس برای دوران بازنشستگی‌اش همراه آورده بود.

امروزه نام پوشه زیاد نقل نمی‌شود اما کتاب چند جلدی‌اش با عنوان *خاطراتی از بایگانی‌های پلیس*<sup>(۱)</sup> پس از انتشار در سال ۱۸۳۸، یعنی هشت سال پس از مرگش، جار و جنجالی به پا کرد. علاوه بر مارکس، شخصیت برجسته‌ی دیگر قرن نوزدهم که تحت تاثیر پوشه قرار گرفت الکساندر دوما<sup>(۲)</sup> بود که خطوط کلی رمانش به نام *کنت مونت کریستو* (۱۸۴۴) را از واقعه‌ای بر گرفت که در *خاطرات* پوشه آمده بود. امروزه مورخان در درستی وقایع مندرج در متن پوشه تردید دارند اما به دشواری می‌توان این موضوع را قاطعانه حل کرد، زیرا پوشه نام‌ها و تاریخ‌های واقعی را ذکر نکرده بود ظاهراً به این دلیل که مانع رسوایی بیگناهان شود. موضوع دیگر در ارتباط با درستی گزارش‌های وی این است که بایگانی‌های پلیس پاریس در جریان کمون ۱۸۷۱ پاریس در آتش‌سوزی از بین رفت.

مارکس در مقدمه‌ای کوتاه بر ترجمه‌اش از پوشه، از «برتری» نویسندگان فرانسوی بر حتی نویسندگان انگلیسی «به دلیل توصیفات انتقادی‌شان از شرایط اجتماعی» یاد می‌کند. در این رابطه به اثر شارل فوریه<sup>(۳)</sup>، سوسیالیست آرمان‌شهر فرانسوی، اشاره می‌کند اما اضافه می‌کند که نقدهای مهم از جامعه‌ی بورژوایی را نه تنها در آثار نویسندگان سوسیالیست فرانسوی بلکه در آثار نویسندگان بورژوایی مانند پوشه نیز می‌توان جست. مارکس همچنین اشاره می‌کند که گزیده‌هایی از پوشه که وی ترجمه کرده است، به خوانندگان آلمانی نشان خواهد داد که نه تنها کارگران بلکه کل جامعه‌ی بورژوایی از مناسبات اجتماعی غیر انسانی‌شده رنج می‌برند: «در همان حال، شاید از این رهگذر بتوان حدود

1. Memoirs from the Police Archives

2. Alexandre Dumas

3. Charles Fourier

1. Elementary Statistics of France

2. Restoration

3. Mirabeau

خودپسندی بورژوازی خیرخواه را نشان داد که تنها نکته‌ی مهم را تهیه‌ی مقداری نان برای پرولتاریا و دادن آموزش به آن‌ها می‌داند، گویی تنها کارگران هستند که از شرایط اجتماعی کنونی رنج می‌برند، در حالی به طور کلی این دنیا بهترین دنیای ممکن است (به «پوشه و خودکشی»، صفحه‌ی ۶۳ رجوع کنید). در اینجا انسان‌باوری انقلابی مارکس از ۱۸۴۴ به بعد جلوه می‌کند زیرا این مفهوم را مسخره می‌کند که رهایی انسان عبارت از ارتقای طبقه کارگر تا سطح ساده‌لوحان<sup>(۱)</sup> بورژوایی امروزی است که با خام‌اندیشی از سرنوشت خود راضی‌اند. در عوض مارکس به دگرگونی کامل مناسبات انسانی از جمله محو طبقات اجتماعی در مجموع، چیرگی بر کار بیگانه‌شده و نقد خانواده به عنوان شکل دیگری از سرکوب توجه می‌کند.

مارکس گزینش خود را از فصلی از کتاب *مخاطرات* پوشه با عنوان «درباره‌ی خودکشی و علل آن» [21] با نقد آن از کل جامعه‌ی مدرن آغاز می‌کند: «تلفات سالیانه‌ی ناشی از خودکشی، که تا حدی عادی و ادواری است، می‌باید نشانه‌ای از سازمان معیوب جامعه‌ی ما تلقی شود» (به صفحه‌ی ۶۴ رجوع کنید). اما مارکس نه تنها ترجمه می‌کند بلکه همه جا به مناسبت ترجمه، کمی متن پوشه را عوض می‌کند؛ مثلاً در اینجا عبارت «نقصان بنیادی» را به «سازمان معیوب» تغییر می‌دهد و به این طریق نقد او را اجتماعی‌تر و کمتر اخلاقی می‌کند. [22] در جای دیگری، مارکس بدون کوچک‌ترین اشاره‌ای عبارتی را از آن خود اضافه می‌کند و می‌نویسد که «بدون اصلاحات تمام عیار سازمان جامعه‌ی کنونی ما» هر تلاشی برای کاهش میزان خودکشی «بیهوده خواهد بود» (به صفحه‌ی ۶۸ رجوع

۱. Candides اشاره به کتاب *ساده‌لوح* اثر ولتر-م.

کنید). در فراز دیگری، این بار متن پوشه بدون تصحیح توسط مارکس در هنگام ترجمه، مهماتی را در اختیار مارکس برای نقد رادیکال از خانواده می‌گذارد. مارکس چنین می‌نویسد: «انقلاب همه‌ی مستبدان را سرنگون نکرد» زیرا استبداد «هنوز در خانواده‌ها هست و همانند عواملی که انقلاب را به وجود می‌آورد، بحران‌آفرین است» (به ص. ۶۹ رجوع کنید). مارکس بخش بیشتر این گزیده‌ها را به شرح مفصل چهار خودکشی اختصاص می‌دهد؛ سه خودکشی نخست توسط زنان جوان انجام شده است. در نخستین مورد، زنی جوان، دختر یک خیاط، بکارت خود را شب هنگام در منزل خانواده‌ی نامزدش از دست می‌دهد. صبح روز بعد همین که پدر و مادر دختر از ماجرا مطلع می‌شوند، با خشونت او را می‌زنند و همچنین او را نزد همسایه‌ها بی‌آبرو می‌کنند. کمی بعد، دخترک خود را در رودخانه‌ی سن غرق می‌کند. مارکس در میانه‌ی ترجمه‌ی خود نقد خویش را از خودکامگی خانواده‌ی بورژوایی اضافه می‌کند: «آنها که از همه بزدل‌ترند، و خود قادر به مقاومت در برابر خویش نیستند، به محض آنکه بتوانند قدرت مطلق پدر و مادری‌شان را اعمال کنند، سرسخت و انعطاف‌ناپذیر می‌شوند. و نیز سوءاستفاده از این قدرت چون جایگزینی بیرحمانه برای تمامی سرسپردگی‌ها و وابستگی‌هایی است که مردم در جامعه بورژوایی، چه با طیب خاطر و چه از سر اکراه به آن تن می‌دهند.» [23]

دومین موردی که مارکس ترجمه می‌کند مربوط به سوءاستفاده در زندگی زناشویی است و نه استبداد والدین، که این بار در یک خانواده چندنژادی مارتینیکی<sup>(۱)</sup> رخ می‌دهد. شوهری ثروتمند و بی‌نهایت

۱. مربوط به جزیره‌ی مارتینیک در کارائیب شرقی-م.

حسود، که از یک بیماری جدی مغزی و تغییر شکل جسمانی رنج می‌برد، زن جوانش را قفل و زنجیر کرده است. او را پیوسته به بی‌وفایی متهم می‌کند و با ایراد خطابه‌های انتقادی و انواع دیگر سوءاستفاده‌های کلامی تحت فشارش می‌گذارد، و از لحاظ جنسی به زور خود را به او تحمیل می‌کند. قبل از آنکه برادر دلسوز شوهر و دوستان پزشکش دخالت کنند، زن جوان خود را در رودخانه‌ی سن غرق می‌کند. مارکس در میانه‌ی ترجمه‌ی خود از این داستان به این مفهوم که زن دارایی شوهر از ازدواج است می‌تازد و آن را با بردگی مقایسه می‌کند:

زن بدبخت محکوم به بردگی تحمل‌ناپذیری شده بود و آقای م حقوق برده‌داری خود را که تحت حمایت قانون مدنی و حق مالکیت بود، اعمال می‌کرد. بر مبنای شرایط اجتماعی است که عشق با احساسات طبیعی عشاق بی‌ارتباط می‌شود اما به شوهر حسود اجازه می‌دهد تا بر زنش غل و زنجیر ببندد، چون خسیسی که گنجینه‌ی طلایش را پنهان می‌کند، چرا که زن بخشی از سیاهه‌ی کالاهای اوست. (به ص ۷۷ رجوع کنید).

در سومین مورد، موضوع اصلی حق سقط جنین است. زنی هیجده ساله که از رابطه‌ای با شوهر عمه‌اش، بانکداری معروف، حامله شده است به پزشکی در خیابان نزدیک می‌شود و می‌گوید که اگر نتواند سقط کند، خود را خواهد کشت. دکتر از دخالت در این امر اجتناب می‌کند اما پس از آنکه زن خود را غرق می‌کند، خویشانش را سرزنش می‌کند. در مورد چهارم، که به طور خلاصه شرح داده شده، موضوع اصلی بی‌کاری ناگهانی است. عضوی از گارد سلطنتی یک روز بی‌خبر در نتیجه‌ی کاهش نیرو از

کار اخراج می‌شود. او که نمی‌تواند کار دیگری برای خود دست و پا کند، با داشتن خانواده‌ای که به فقر و فلاکت رسیده، خود را می‌کشد تا «باری» بر دوش آنها نباشد.

سرانجام مارکس برای پایان دادن به گزیده‌های خود از پوشه، جدول او را که در آن خودکشی‌های سال ۱۸۴۲ پاریس تجزیه و تحلیل شده بود، در متن خود می‌گنجاند. این داده‌ها مشابه داده‌هایی است که امیل دورکیم<sup>(۱)</sup> در کتاب *خودکشی*<sup>(۲)</sup> (۱۸۹۷) [24] خود آورده است. جدول پوشه نشان می‌دهد که زنان دو برابر مردان خودکشی کرده‌اند و همچنین تعداد مطلق خودکشی افراد مجرد بیش از متاهلین بوده است. با این همه، مارکس نه این داده‌ها را تفسیر می‌کند و نه این واقعیت را که وی نیز همانند پوشه، خودکشی زنان را بیش از خودکشی مردان به عنوان مدل غالب خودکشی مورد تاکید قرار داده است.

### جنسیت و خانواده در آثار بعدی مارکس

تا آنجایی که من می‌دانم، مارکس هرگز به موضوع خودکشی پس از ۱۸۴۵ بازنگشت. با این همه، همچنان درونمایه‌های مربوط به جنسیت و خانواده را که در متن او درباره‌ی پوشه و خودکشی یافت می‌شود، گسترش داد. در زیر به طور خلاصه به برخی از این موارد می‌پردازم. [25] در *ایدئولوژی آلمانی* که میان سال‌های ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۶ نوشته شده است، مارکس و انگلس به تقسیم جنسی کار به عنوان شکل اولیه‌ی این تقسیم اشاره کرده‌اند (*MECW*، جلد پنجم، ص. ۴۴). در ۱۸۴۸، در *مانیفست کمونیست*، مارکس خواهان «الغای خانواده» شد [26] و اضافه

1. Emil Durkheim

2. Suicide

کرد:

هر چه صنعت جدید پیوندهای خانوادگی پرولترها را بیشتر از هم می‌گسلد و کودکان آن‌ها را به متاع ساده‌ی تجاری و ابزارهای کار تبدیل می‌کند، خزعبلات بورژوازی درباره‌ی خانواده و تعلیم و تربیت و همبستگی مقدس والدین و فرزندان تهوع‌آورتر می‌شود. (MECW، جلد ششم، صص. ۵۰۱-۵۰۲)

در اینجا به نظر می‌رسد که رادیکالیسم نهفته در حمله‌ی مارکس به خانواده‌ی بورژوازی، پژوهاک متن ۱۸۴۵ او درباره‌ی خودکشی باشد. اشاره به این موضوع جالب است که با این که در روایت نهایی *مانیفست* از دست‌نوشته‌های اولیه‌ی انگلس استفاده‌ی اندکی شده بود، مارکس به نحو قابل‌ملاحظه‌ای واژگان تندتری را درباره‌ی خانواده به کار برد. به عنوان نمونه، «پیش‌نویس مرامنامه‌ی کمونیستی» ژوئن ۱۸۴۷، سندی که انگلس نوشته بود و در نشست اتحادیه‌ی کمونیستی که مارکس در آن حضور نداشت مورد تایید قرار گرفته بود، اعلام می‌کند: «ما فقط تا آنجا در رابطه‌ی شخصی مردان و زنان یا در خانواده به‌طور عام دخالت می‌کنیم که حفظ این نهاد نظم اجتماعی نوین را مختل کند.» (MECW، جلد ششم، ص. ۱۰۲).

یک دهه بعد، مارکس بار دیگر ستم بر زنان غیرطبقه‌ی کارگر را در مقاله‌ی ۱۸۵۸ خود به نام «حبس لیدی بولور-لیتون»<sup>(۱)</sup> مورد توجه قرار می‌دهد که در *نیویورک تریبون* منتشر شد (MECW، جلد پانزدهم، صص. ۶۰۱-۵۹۶). در اینجا مارکس لرد ادوارد بولور-لیتون، از رهبران معروف

توری، را به دلیل توطئه برای فرستادن لیدی روزینا بولور-لیتون به تیمارستان به باد انتقاد گرفت. روزینا بولور-لیتون گویا مرتکب اعمال غیرعقلانی شده بود از جمله این که سالی اجاره کرده بود تا در آن نطقی سیاسی کند و قصد داشت عقاید خود را در مخالفت با نظرات شوهرش در آنجا بیان کند. مارکس خشم شدید خود را بر سر رابرت، پسر خانواده، فرو ریخت که با حمایت نکردن از مادر عملاً با پدرش همکاری کرده بود و این را مارکس آشکارا دسیسه‌ای پدرسالارانه تلقی می‌کرد.

هر چند در *سرمایه*، جلد اول، ۱۸۶۷، فصل خاصی به جنسیت و خانواده اختصاص داده نشده، در فرازی به سان *مانیفست*، استدلال می‌شود که سرمایه‌داری خانواده‌ی طبقات کارگر را به نابودی کشانده است. مارکس در فصل «ماشین‌آلان و صنعت کلان» آن کتاب، اضافه می‌کند که این فرایند، که زنان و کودکان را به کار مزدبگیری

خارج از اقتصاد محلی پرتاب می‌کند... هرگز بنیاد اقتصادی جدیدی را برای شکل بالاتر خانواده و مناسبات میان جنس‌ها فراهم نمی‌آورد. یقیناً بسیار احمقانه است که شکل ژرمنیک مسیحی خانواده را همانند خانواده در روم باستان، یونان باستان و اشکال شرقی مطلق و نهایی بدانیم... همچنین این واقعیت روشن است که گروه کاری جمعی، مرکب از افراد هر دو جنس و تمام سنین، باید تحت شرایط مناسبی به منبعی برای تکامل انسان تبدیل شود؛ هرچند این نظام در شکل خودجوش تکامل یافته، وحشی و سرمایه‌دارانه‌اش در جهت مخالف عمل می‌کند. [28]

به نظر می‌رسد که اشاره‌ی مارکس به «شکل بالاتر خانواده و مناسبات

1. Imprisonment of Lady Bulwer-Lytton

میان جنس‌ها» تا حدی یادآور شرح مفصل‌تر فراهخوان اولیه‌اش برای «الغای» خانواده، دست‌کم در شکل موجود بورژوازی، بوده است. همچنین نشان می‌دهد که خانواده از نظر مارکس، بنا به وضعیت اقتصادی و تکامل اجتماعی در هر لحظه‌ی معین، اشکال بسیار متنوعی دارد. با این همه موضوع ثابت همانا ضدیت مارکس با تمام اشکال خانوادگی پدرسالار و حمایت از آزادی زنان بود.

مارکس در جزوه‌ی نه چندان معروف *دفاتر قوم‌شناسی* خود که دیرهنگام انتشار یافت، به طور گسترده به موضوع جنسیت و خانواده پرداخت. این متن که مجموعه‌ای است از یادداشت‌ها میان سالهای ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۲ کمی پیش از مرگ مارکس نوشته شده است. دفاتر فوق شامل یادداشت‌هایی درباره‌ی لوئیس هنری مورگان<sup>(۱)</sup> و سایر قوم‌شناسان است. مارکس در بخشی از یادداشت‌هایش درباره‌ی مورگان به نقل از او درباره‌ی ستم به زنان در یونان باستان چنین می‌نویسد: «در تمام یونانی‌ها، خودخواهی آگاهانه‌ای در افراد مذکر وجود داشت که برای زنان ارزشی قائل نبودند، خودخواهی‌ای که در میان وحشی‌ها وجود نداشت. گذشت قرن‌ها بر ذهن زنان یونانی حسی از فرودستی را نقش زده بود.» [29] مارکس با عدم رضایت آشکارا از چنین دیدگاه یک‌سویه‌ای که زندگی زنان (یا مردان) را خارج از پدرسالاری منکر می‌شد [30]، چنین تفسیر می‌کند: «اما موقعیت الهه‌های المپ بیانگر نوستالوژی برای وضعیت قدیمی‌تر و آزادتر و بانفوذتر زنان است.» [31]

انگلس در ۱۸۸۴، کمی پس از درگذشت مارکس، بر اساس یادداشت‌های مارکس و قرائت خویش از مورگان، کتاب معروف *منشأ*

*خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* را انتشار داد. با این همه، انگلس قرابت نزدیکی را نه تنها میان مارکس و مورگان بلکه میان پیدایش مالکیت خصوصی و پیدایش پدرسالاری می‌دید. وی همچنین تصویری بی‌پیرایه و تقریباً روسویی از کمونیسم بدوی جوامع قبیله‌ای ارائه کرد. دونایفسکایا معتقد است که برخلاف انگلس «مارکس نشان داد که مدت‌ها پیش از تجزیه‌ی کمون بدوی، مسئله‌ی مقام و مرتبه درون کمون مساوات‌طلب ظهور کرده بود... یعنی درون شکل کمون مساوات‌طلب عناصری از ضد آن مانند کاست، اشرافیت و منافع متفاوت پدرسالاری پدیدار شده بود.» [32] انگلس در این مورد باریک‌بینی تحلیل دیالکتیکی مارکس را از خود نشان نداد.

چنانکه دیدیم، مارکس توجه چشمگیری به موضوع جنسیت و خانواده در دهه‌ی ۱۸۴۰ نشان داد یعنی آن زمان که برداشت همه‌جانبه‌ی خود را از دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی تدوین می‌کرد. در این دوره است که ما متن مربوط به خودکشی را می‌یابیم. وی در دهه‌ی ۱۸۸۰ در پایان عمر خود در *دفاتر قوم‌شناسی* به این موضوعات به نحو مفصل‌تری بازگشت.

### مارکس و دورکیم درباره‌ی خودکشی، جنسیت و خانواده

شاید بی‌انصافی باشد که مقاله و ترجمه‌ی کوتاه مارکس را درباره‌ی خودکشی کنار شاهکار ۱۸۹۷ دورکیم با عنوان *خودکشی: مطالعه‌ای در جامعه‌شناسی*<sup>(۱)</sup> مورد بحث قرار دهیم. با این همه، فکر نمی‌کنم که چنین بحثی توجیه‌ناپذیر باشد. این موضوع را در ادامه‌ی مطلب توضیح خواهم

1. Suicide: A Study in Sociology

1. Lewis Henry Morgan

داد. ابتدا می‌خواهم به طور خلاصه برخی از معروف‌ترین ویژگی‌های مطالعه‌ی دورکیم را مرور کنم.

دورکیم چهار نوع عمده‌ی خودکشی را مورد بحث قرار می‌دهد. [33] (۱) خودکشی خودمدارانگاران (egoistic suicide) نتیجه‌ی ظهور فردگرایی مدرن است و «به نسبت معکوس میزان یکپارچگی گروه‌های اجتماعی که فرد بخشی از آن را تشکیل می‌دهد، تغییر می‌کند.» [34] جامعه‌ی مدرن که بنا به اصطلاح «فردگرایی مفرط» (ص. ۲۱۰) مسموم شده، شاهد افزایش میزان خودکشی بوده است. استثنا بر این قاعده در زمان جنگ‌ها و انقلابات است که همبستگی اجتماعی بیش از شرایط عادی است. وی به میزان بالاتر خودکشی در میان پروتستان‌ها اشاره می‌کند که در انجام وظایف مذهبی و اعتقادات‌شان استقلال فردی بیشتری دارند و همچنین میان مردان بیوه که از لحاظ اجتماعی منزوی هستند. (۲) خودکشی نابهنجارانه (anomic suicide) که ارتباط نزدیکی با نوع اول دارد، محصول نابهنجاری فزاینده‌ی جامعه‌ی مدرن است. دورکیم می‌نویسد که «این خودکشی نتیجه‌ی فعالیت بی‌قاعده‌ی انسان و رنج متعاقب آن است» (ص. ۲۵۰). نابهنجاری در جامعه‌ی مدرن همچنین شکل «اختلال در تعادل اجتماعی» را به خود می‌گیرد (ص. ۲۴۶). به عنوان نمونه، دورکیم از افرادی شاهد می‌آورد که ناگهان به ثروت رسیده‌اند یا به دلیل نوسانات اقتصادی دچار فقر شده‌اند یا مردانی که طلاق گرفته‌اند. زنان مطلقه در عوض به دلیل جایگاهی که به دست می‌آورند تا حدی در مقابل خودکشی مقاوم‌ترند. (۳) اگر خودکشی خودمدارانگاران یا نابهنجارانه به دلیل مدرنیزاسیون افزایش می‌یابد، شکل دیگر یعنی خودکشی نوع‌دوستانه (altruistic suicide) نادرتر

می‌شود. این شکل از خودکشی نه نتیجه‌ی فردگرایی مفرط بلکه نتیجه کم بودن رشد فردگرایی است. به عنوان نمونه دورکیم از ساتی<sup>(۱)</sup> یا خودکشی بیوه‌ها در هندوستان سنتی و نمونه‌های دیگر از جوامع غیرغربی و ابتدایی شاهد می‌آورد. وی همچنین به میزان نسبتاً بالای خودکشی افسران نظامی در کشورهای صنعتی شده به عنوان نمونه‌ای متداول اشاره می‌کند که با این همه رو به کاهش است. (۴) دورکیم در توضیح شکل آخر، خودکشی سرنوشت‌باورانه (fatalistic suicide) که از «کنترلی مفرط» ریشه گرفته، به یک زیرنویس کوتاه اکتفا می‌کند (ص. ۲۷۶)، ظاهراً به این دلیل که این شکل که نمونه‌ی آن خودکشی برده‌هاست، دیگر در ۱۸۹۷ مهم تلقی نمی‌شد.

شبهات میان برخورد مارکس و دورکیم به موضوع خودکشی نسبتاً آشکار است. هم مارکس و هم دورکیم خودکشی را در جامعه‌ی مدرن بیشتر بر اساس شرایط اجتماعی مورد بحث قرار می‌دهند تا شرایط روانی؛ هر دو خودکشی را نشانه‌ی بیماری‌های گسترده‌تر اجتماعی می‌دانند و هر دو به داده‌های تجربی در مورد خودکشی علاقمندند و نه تأملات اخلاقی یا فلسفی.

با این همه، در کل تفاوت میان این دو بحث جذاب‌تر است و به نظر می‌رسد که بر شبهات میان نظرات مارکس و دورکیم در مورد خودکشی بچربد. یک دسته از تفاوت‌ها روش‌شناسی است. دورکیم در مقدمه‌ی خود که اندکی پوزیتیویستی به نظر می‌رسد، می‌نویسد که در ارتباط با خودکشی «قوانین حقیقی قابل‌کشف هستند و توضیح جامعه‌شناسانه را بهتر از استدلال دیالکتیکی نشان می‌دهند.» (ص. ۳۷) او در ادامه

1. sati

می‌افزاید که «جامعه‌شناسی می‌تواند و باید عینی باشد» و «زیست‌شناس» را به عنوان مدلی برای دانشمندان علوم اجتماعی پیشنهاد می‌کند (ص. ۳۹). مارکس در حالی که بر انبوه داده‌های تجربی در آثاری چون *سرمایه* تکیه می‌کند، همچنان به روش اساسی دیالکتیکی که از هگل به ارث رسیده و ساختار کتابش را تعیین می‌کند رجوع می‌کند. [35] تفاوت‌های دیگر میان مارکس و دورکیم ناشی از بررسی نقش جنسیت در کتاب *خودکشی دورکیم* است، مسئله‌ای که موضوع بحث‌های اخیر جامعه‌شناسان است. [36]

دورکیم در بخش‌های متعددی از کتاب *خودکشی*، تفسیرهای اهانت‌آمیزی درباره‌ی زنان می‌کند و در یک جا می‌نویسد که «حیات ذهنی زنان کمتر از مردان تکامل یافته است» زیرا «نیازهای زنان با ارگانسیم‌شان ارتباط نزدیک‌تری دارد» (ص. ۲۷۲). تری کاندال<sup>(۱)</sup> چنین عباراتی را به «کارکرد سنتی فکری» ای منسوب می‌کند که «دورکیم به ارث برده بود». [37] نظیر چنین عباراتی را در آثار مارکس نمی‌توان یافت.

همچنین موضوع دیگری نیز مطرح است که فیلیپ بسنارد<sup>(۲)</sup> آن را ماهیت «ناقص» کتاب *خودکشی دورکیم* در ارتباط با زنان می‌نامد. او می‌نویسد که بخشی از این موضوع را می‌توان در توصیف بسیار موجز دورکیم از خودکشی سرنوشت‌باورانه یافت. دورکیم می‌نویسد که همانطور که دیدیم «این خودکشی از کنترلی مفرد نتیجه می‌شود». دورکیم اضافه می‌کند که این شکل در ارتباط با «افرادی است که آینده‌شان بی‌رحمانه مسدود شده و انضباطی سرکوبگرانه شور و اشتیاق‌شان را با خشونت خفه کرده است». وی به طور موجز به خودکشی

«زنان متأهلی که بچه ندارند» و نیز بردگان اشاره می‌کند اما آن را شرح و تفصیل نمی‌دهد. با این همه، نتیجه‌گیری می‌کند که خودکشی سرنوشت‌باورانه «در حال حاضر اهمیت اندکی دارد» (ص. ۲۷۶). با این‌که دورکیم شکل دیگری یعنی خودکشی نوع‌دوستانه را که ناشی از نبود فردگرایی و در جامعه‌ی مدرن غربی نیز نادر است خصلت‌بندی می‌کند، اما فصل کاملی را به آن اختصاص می‌دهد که برنارد آن را «عدم‌تناسبی شگفت‌انگیز» می‌نامد. [38] این موضوع به ویژه با توجه به فصل «درباره‌ی خودکشی و علل آن» در *خاطرات* معروف پوشه، متنی که دورکیم احتمالاً با آن آشنا بوده است، عجیب‌تر به نظر می‌رسد. [39] در این فصل، پوشه (همانند مارکس در مقاله و ترجمه‌اش) بر نوعی از خودکشی تأکید می‌کند که به خودکشی سرنوشت‌باورانه‌ی دورکیم نزدیک‌تر از اشکالی مانند خودکشی‌های خودمدارانگاران، نابه‌هنجارانه و نوع‌دوستانه است که او مطرح و به‌طور مفصل آن‌ها را تحلیل می‌کند. می‌توان آن نمونه‌های خودکشی که مارکس از پوشه نقل می‌کند، به موضوع کانونی خودکشی سرنوشت‌باورانه‌ی دورکیم یعنی کنترلی مفرد مربوط کرد. و این نمونه‌ها همانا خودکشی‌های زنانی است که دورکیم مورد تأکید قرار نمی‌دهد. بیماری‌های اجتماعی که ممکن است به خودکشی سرنوشت‌باورانه منجر شود، ظاهراً برای مارکس مناسبت بیشتری با اوضاع و احوال معاصر دارد تا برای دورکیم. با این همه، آخرین موردی که مارکس از *خاطرات* پوشه درباره‌ی خودکشی و بیکاری ناگهانی استفاده می‌کند، به سادگی با مقوله‌ی خودکشی نابه‌هنجارانه‌ی دورکیم قابل انطباق است که ناشی از تغییرات ناگهانی در زندگی شخصی یا اقتصادی فرد است.

1. Terry Kandal

2. Philippe Besnard

سرانجام، برخورد دورکیم با موضوع خودکشی و طلاق مطرح است که با تحلیل‌های آماری مفصل گزارش می‌دهد که خودکشی افراد مذکر با محدودیت کمتر در طلاق افزایش پیدا می‌کند در حالی که خودکشی زنان در شرایط مشابه کاهش می‌یابد. سپس دورکیم در توصیه‌های خود در پایان کتاب *خودکشی* ضمن مخالفت با آزادسازی طلاق، از استحکام ازدواج دفاع می‌کند. چون طلاق یا «نابه‌هنجاری زناشویی» شکل عمده‌ی آن نابه‌هنجاری است که خود دلیل اصلی خودکشی افراد مذکر تلقی می‌شود، دورکیم توصیه می‌کند که «ازدواج غیرقابل‌فسخ‌تر» شود. او تشخیص می‌دهد که «خودکشی شوهران نمی‌تواند به این طریق بدون افزایش خودکشی زنان کاهش یابد» اما به نظر می‌رسد که وی با اکران این را چون شری لازم می‌پذیرد. حتی می‌پرسد: «آیا نباید یکی از دو جنس ضرورتاً قربانی شود؟» (ص. ۳۸۴) دورکیم بلادرنگ می‌کوشد تا این پیشنهاد ناهنجار را اصلاح کند و استدلال می‌کند که اگر زنان نقش فعال‌تری در جامعه داشته باشند، افزایش خودکشی زنان به دلیل ازدواج کاهش پیدا می‌کند. با این همه، وی طرفدار برابری بیشتر برای زنان نیست و به فوریت این بحث کارکردگرا را مطرح می‌کند که چون نقش تخصص در سراسر جامعه‌ی مدرن رو به افزایش است، «باز هم جنس مؤنث شبیه جنس مذکر نمی‌شود.» (ص. ۳۸۵). در این مورد همان‌طور که جنیفر لمان<sup>(۱)</sup> اشاره می‌کند، دورکیم «زنان را بخش "فعال‌تر و مهم‌تری" در جامعه می‌داند تا آن حد که این بخش بی‌معنا می‌شود.» [40] به نظر می‌رسد که در موضوع محدودیت در طلاق است که تفاوت‌های مارکس با دورکیم حاد می‌شود چرا که مارکس بر مناسبات سرکوبگرانه‌ی خانواده به عنوان

عامل عمده‌ی خودکشی جنس مؤنث تأکید می‌کند و نقد او از ازدواج بورژوازی به عنوان نهادی سرکوبگر این است که این نهاد نباید به عنوان امری مطلق و ثابت تلقی شود.

بدین‌سان، مقاله و ترجمه‌ی قدیمی مارکس درباره‌ی خودکشی چشم‌انداز متفاوتی از کتاب *خودکشی* ارائه می‌دهد. مارکس معتقد است که سرکوب خانواده‌ی بورژوازی عامل بسیاری از موارد خودکشی زنان به ویژه زنان جوان است. متن مارکس همچنین به ما کمک می‌کند تا به طرز آشکارتری دیدگاه‌های نوظهور او را درباره‌ی جنسیت و خانواده در جامعه‌ی مدرن در همان دورانی درک کنیم که مفاهیم خود را از کار بیگانه‌شده و ماتریالیسم تاریخی و نیز نقد خویش را از اقتصاد سیاسی و دولت تکامل می‌داد.



## یادداشت‌ها

از ژانت آفاری، دیو بلک، فرانکلین دیمیتریف، پیترو هودیس، افرا لیزر، هاینس استرله، آلبرت رسیس، جان رودز، یورگن رویان و دیوید نورمن اسمیت به خاطر تفسیرهای مفید و از مارک ریتل به دلیل دستیاری در تحقیق سپاسگزارم. برخی از کارهای مربوط به تهیه این مقدمه زیر نظر American Council of Learned Societies Fellowship انجام شد.

۱. برای بررسی سابقه‌ی پوشه و متن مارکس، مقدمه و یادداشت‌های فیلیپ بورینه را بر چایی از این متن به زبان فرانسه سودمند یافتیم. به بورینه، "Présentation" در مارکس/پوشه، *A props du suicide* (Castelnaud-le-Lez: éditions Climats, 1992)، ص. ۹-۲۷ رجوع کنید. تا جایی که اطلاع دارم، بحث خوب دیگری را جرولد زیگل با عنوان *سرنوشت مارکس: شکل زندگی* (پرینستون، انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۷۸) منتشر کرده است. با این همه عجیب است که نه بورینه و نه زیگل به این امر اشاره نمی‌کنند که مارکس در این متن خودکشی جنس مؤنث را مورد تأکید قرار می‌دهد.

۲. انتشار مجموعه‌ی آثار مارکس-انگلس *Marx-Engels Gesamtausgabe* (از این به بعد *MEGA*) در دهه‌ی ۱۹۲۰ آغاز شد و پس از به قدرت رسیدن استالین و زندانی شدن و سرانجام اعدام دیوید ریازانف، ویراستار بنیانگذار آن، متوقف شد. دومین *MEGA* با بودجه‌ی بی‌حد و حصر برلین شرقی و مسکو در ۱۹۷۵ آغاز شد اما هنگام فروپاشی کمونیسم استالینی کامل نشده بود. امروزه این امر آهسته‌تر و با دستورالعمل‌های جدید ویراستاری، تحت نظارت دانشمندان غربی

مستقر در آمستردام پیش برده می‌شود. برای شرح ماجرا به ژاک گرانددجونک و یورگن رویان، *Aus der MEGA-Arbeit. Der revidierte Plan der Marx-Engels Gesamtausgabe MEGA-Studien 2* (1995)، 62-89 و نیز مقالات رویان، رالف هکر و کوین آندرسون در *نقد* (گلاسکو)، شماره‌های ۳۰-۳۱ (۱۹۹۸)، صص. ۱۷۹-۲۰۷ رجوع کنید. ۳. کارل مارکس و فریدریش انگلس، *مجموعه آثار* (از این به بعد *MECW*)، جلد سوم (نیویورک، انتشارات بین‌الملل، ۱۹۷۵). اگرچه من معمولاً نقل قول‌های متن را به *MECW* چاپ مسکو ارجاع می‌دهم که اکنون تقریباً ۵۰ جلد شده است، گاهی خودم نیز ترجمه‌هایی کرده‌ام و یا عبارات روشن‌تری را از منابع دیگر به جای عبارات خشک و بی‌روح یا بغرنج که گاهی در *MECW* یافت می‌شود قرار می‌دهم. در مورد بیگانگی به ویژه به ایستوان مزاروش، *نظریه‌ی بیگانگی مارکس* (لندن، مرلین، ۱۹۷۰) و برتل اولمان، *بیگانگی* (نیویورک، انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۷۱) رجوع کنید.

۴. لشک کولاکفسکی در اثر خود *تاریخ مارکسیسم*، جلد اول (نیویورک، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۷۸) پیوسته به «ایمان... پرومته‌وار مارکس به نیروهای نامحدود انسان به عنوان خودآفرین» اشاره می‌کند (ص. ۴۱۲)، اما لویی دوپره در اثر خود، *نقد اجتماعی مارکس از فرهنگ* (نیوهاون، انتشارات دانشگاه ییل، ۱۹۸۳)، هشیارانه خاطر نشان می‌کند که در مارکس واقع‌گرایی سفت و سختی نیز وجود داشت که «خودنمایی عصر جدید را به مصاف می‌طلبد و هر نظری که اجتماعی کردن را از بنیاد طبیعی آن جدا می‌کرد، به نقد می‌کشید.» (ص. ۳).

۵. مقاله‌ی ۱۹۳۲ مارکوزه به زبان انگلیسی در اثرش *مطالعاتی در فلسفه‌ی*

*انتقادی* (بوستون، انتشاران بیکن، ۱۹۷۲) انتشار یافت. همچنین به سیمون دو بووار، *جنس دوم* (نیویورک، آلفرد. ای ناپ، ۱۹۵۲، چاپ اول ۱۹۴۹) و رایا دونایفسکایا، *رزا لوکزامبورگ، آزادی زنان و فلسفه‌ی انقلاب مارکس*، چاپ دوم (اوربانا، انتشارات دانشگاه ایلی‌نویز، ۱۹۹۱، چاپ اول ۱۹۸۲) رجوع کنید. متأسفانه دو بووار این قطعه را به گونه‌ای تفسیر می‌کند تا در تایید نتیجه‌گیری‌اش باشد که این مردها هستند که زنان را آزاد می‌کنند و می‌نویسد که «این وظیفه‌ی مردان است تا قلمرو آزادی را مستقر بخشند» (ص. ۷۳۲). با این همه، چنین نقطه‌نظری را در متن مارکس نمی‌توان یافت.

۶. من همه جا Mensch را «نوع بشر» ترجمه کرده‌ام و نه «مرد» تا دقیقاً هنگامی که مارکس از انسان‌ها در کل سخن می‌گوید و نیز از جنس مذکر (Mann) یا جنس مؤنث (Weib) حرف می‌زند از هم تفکیک شوند. ترجمه‌های موجود انگلیسی در زمانی که «man» برخلاف امروز اصطلاحی عمومی‌تر برای تمامی نوع بشر تلقی می‌شد، همه جا این تمایز را رعایت نمی‌کردند. این امر همچنین به خواننده اجازه می‌دهد تا به طرز دقیق‌تری دریابد کجا مارکس از کل انسان‌ها (Menschen) سخن می‌گوید و کجا به طور مشخص به مرد (Mann) یا زن (Weib) اشاره می‌کند.

۷. رایا دونایفسکایا، *آزادی زنان و دیالکتیک انقلاب* (۱۹۸۵)، چاپ مجدد در دیترویت: انتشارات دانشگاه ایالتی وین، ۱۹۹۶، چاپ اول ۱۹۸۵، ص. ۱۰

۸. انگلس در نامه‌ای به مارکس در تاریخ ۲۰ ژانویه ۱۸۴۵، تصدیق می‌کند که وی عملاً کمتر از ۱۰ درصد کتاب را نوشته است.

۹. به مدخل تریستان که مادر بزرگ پل گوگن بوده است، در *Encyclopedia*

*Universalis* (پاریس، ۱۹۹۰) رجوع کنید.

۱۰. در اینجا بنیامین مقاله‌ی ۱۹۱۴ در *Revue de deux mondes* را نقل می‌کند.

۱۱. والتر بنیامین، *شارل بودلر، شاعری غنایی در عصر سرمایه‌داری اعلی*، ترجمه‌ی هاری زون (لندن، New Left Books، ۱۹۷۳)، ص. ۷۶.

۱۲. اغلب اوقات این کتاب و *ایدئولوژی آلمانی*، که در آن مارکس و انگلس نقد گزنده‌ای از هگلی‌های جوان به ویژه برونو باوئر، لودویگ فویرباخ و ماکس اشتیرنر کرده‌اند، به اشتباه به عنوان حمله به هگل نیز تفسیر شده است. با این همه، این کتاب‌ها قطعات بسیاری دارند که موضع هگل را بسیار سرآمدتر از موضع هگلی‌های جوان می‌داند و در هیچ جا آثار هگل را کنار نمی‌گذارد حتی زمانی که به شکل ایده‌آلیستی که وی به دیالکتیک داده بود، حمله‌ور می‌شوند.

۱۳. این فراز توسط انگلس نوشته شده است.

۱۴. ج. باگاتوریا و دیگران، *MEGA IV/3* (برلین، Akademie Verlag، ۱۹۹۸)، ص. ۱۳۲.

۱۵. به هال دراپر، «مارکس و انگلس درباره‌ی آزادی زنان»، *سوسیالیسم بین‌المللی*، ژوئیه ۱۹۷۰، صص. ۲۰-۲۸. دراپر ضمن آن‌که توجه را به این فراز جلب می‌کند، همچنین خاطرنشان می‌کند که انگلس هنگام چاپ ترها در ۱۸۸۸، لحن مارکس را درباره‌ی خانواده با تغییر واژه‌ی «نابودی» به «نقادی» ملایم‌تر کرد (هر دو روایت اکنون در *MECW5* وجود دارد). متأسفانه، دراپر فرصت‌های زیادی را برای اشاره به تفاوت میان مارکس و انگلس در مورد مسئله‌ی جنسیت از دست داده و غالباً دیدگاه‌های مارکس را با انگلس و حتی شارل فوریه، سوسیالیست آرمان‌شهر در هم

می‌آمیزد. در مورد انتقاد از دراپر و انگلس به دونایفسکایا، *آزادی زنان*، رجوع کنید.

۱۶. برای نقد از هس، به گئورگ لوکاچ، «موزز هس و مسئله‌ی دیالکتیک ایده‌آلیستی»، صص. ۱۸۱-۲۲۳ در اثرش *تاکتیک و اخلاق: مقالات سیاسی، ۱۹۱۹-۱۹۲۹* (نیویورک، هارپر و رو، ۱۹۷۵) رجوع کنید.

۱۷. بورینه، «Présentation»، ص. ۱۸.

۱۸. به الکساندر دوما، *کنت مونت کریستو* (پاریس، انتشارات گارنیه، ۱۹۶۲) رجوع کنید. ویراستار انتشارات، ژاک هانری بورنک، در ضمیمه کتاب، مقاله‌ای با عنوان «الماس و انتقام‌جویی» آورده است که گزیده‌هایی از *خاطرات* پوشه بوده و دوما به آنها تکیه داشته است. با این همه در شرح علی‌الظاهر واقعی پوشه، شخصیت اصلی کفاش است و نه یک دریانورد.

۱۹. اشارات داخل هلال به «پوشه و خودکشی» مربوط به چاپ کنونی است.

۲۰. ماکزیمیلیان روبل، که گزیده‌هایی از مقاله و ترجمه‌ی مارکس درباره‌ی خودکشی را در ویرایش خود از *آثار مارکس*، جلد ۳ (پاریس، انتشارات گالیمار، ۱۹۸۲) آورده، تعجب خود را از این بابت نشان می‌دهد که مارکس تفسیرهای پوشه را در *خاطرات* خویش درباره‌ی گراچوس بابوف، کمونیست قدیمی، که در ۱۷۹۷ با گیوتین اعدام شد، بررسی نکرده است. پوشه که شخصاً بابوف را می‌شناخت، می‌نویسد که خودخواهی ثروتمندان در دوران بازگشت سلطنت چنان بود که نه تنها خطر بازگشت دوباره‌ی انقلاب بلکه ایده‌های کمونیستی را در پی داشت.

۲۱. ما به ترجمه‌ی آزاد مارکس و سایر اضافات یا تغییراتی که او در متن داده، در یادداشت‌های مان در متن مورد ترجمه اشاره کرده‌ایم.

۲۲. روشن نیست که آیا اریش فروم، تئودور آدورنو و هربرت مارکوزه و یا سایر اعضای مکتب فرانکفورت که در دهه‌ی ۱۹۳۰ مفهوم شخصیت بااقتدار را بسط و تکامل دادند، این فراز از مارکس را خوانده باشند. مقاله‌ی مارکس درباره‌ی پوشه و خودکشی در مجلدات *MEGA* ۱۹۳۲ که همچنین شامل *مقالات ۱۸۴۴* بود، گنجانده شده بود. مارکوزه که در سطور بالا از او نام برده شد، همان سال *مقالات ۱۸۴۴* را بررسی کرده بود. اما در بررسی خود از متن مربوط به پوشه یاد نکرده است.

۲۳. به سطور زیر و فصل بعد برای مقایسه بیشتر با *خودکشی دورکیم* رجوع کنید.

۲۴. برای بحث‌های جامع‌تر، به ویژه به دونایفسکایا، «انسان‌باوری جدید» مارکس و دیالکتیک آزادی زنان در جوامع بدوی و جدید»، در مجله‌ی *پراکسیس بین‌المللی*، ۳ (۴) (۱۹۸۴)، صص. ۳۶۹-۳۸۱؛ روبل، «آزادی زنان در آثار مارکس و انگلس» در *فرهنگنامه‌ی سیاسی و تاریخی زنان*، کریستین فوره، (پاریس، انتشارات دانشگاه‌های فرانسه، ۱۹۹۷)، صص. ۳۸۱-۴۰۳؛ و هال دراپر، «مارکس و انگلس درباره‌ی آزادی زنان» رجوع کنید.

۲۵. اگرچه ترجمه‌ی انگلیسی معیار که در سال ۱۸۸۸ تحت نظارت انگلس انجام شد، واژه‌ی آلمانی *Aufheben* را در اینجا به «لغو» ترجمه کرده است، اما این واژه‌ی نسبتاً پیچیده‌ی آلمانی که اغلب هگل مورد استفاده قرار می‌داد، می‌تواند معنایی اضافی‌تر (و در این بستر اندکی ملایم‌تر) از حفظ مقوله در شکلی بالاتر بدهد. *Aufheben* را گاهی به «فرارفتن» ترجمه کرده‌اند اما این خود مشکلات دیگری را به بار می‌آورد. در ترجمه‌ی اخیر از آثار هگل، معمولاً به *sublation* ترجمه می‌شود،

واژه‌ای قدیمی و تا حدی مهجور که نزدیک‌ترین معادل زبان انگلیسی به این واژه آلمانی است.

۲۶. برای پیش‌زمینه، به راب بیمیش، «تکوین مانیفست» در *سوشیالیست ریجیستر ۱۹۹۸*، لئو پانیچ و کالین لیز (نیویورک، انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۹۸)، صص. ۲۱۸-۲۳۹ رجوع کنید (این کتاب با عنوان *مانیفست، پس از ۱۵۰ سال*، با ترجمه حسن مرتضوی، انتشارات آگه، تهران، ۱۳۸۰ به فارسی منتشر شده است-م). بیمیش این متون متفاوت را که در ارتباط با مسئله‌ی خانواده هستند به عنوان شاخصی بر تفاوت میان مارکس و انگلس مورد نظر قرار نداده است. در عوض وی بر این امر تأکید می‌کند که مارکس و انگلس در ژوئن ۱۸۴۷ رهبری تئوریک را در اتحادیه‌ی کمونیستی هنوز به دست نگرفته بودند و انگلس در شکل دادن به پیش‌نویس که هنوز بسیاری از فرمول‌بندی‌های جزوه‌ای قدیمی‌تر در سال ۱۸۴۴ به نام «مرانامه‌ی کمونیستی به شکل پرسش و پاسخ» اثر موزز هس را در خود گنجانده بود، «کلاً ناموفق بود».

۲۷. کارل مارکس، *سرمایه*، ترجمه‌ی بن فاکس، جلد اول (نیویورک، Vintage، ۱۹۷۶)، صص. ۶۲۰-۶۲۱.

۲۸. کارل مارکس، *دفاتر قوم‌شناسی کارل مارکس*، بازنویسی و ویرایش توسط لارونس کرادر (آسن، هلند، وان گورسوم، ۱۹۷۴)، ص. ۱۲۱. اگرچه از ویرایش کرادر نقل قول می‌کنم، ترجمه‌ی کامل متن انگلیسی انتشارات دانشگاه ییل به ویراستاری دیوید نورمن اسمیت را مورد استفاده قرار می‌دهم. هم‌اینجا از او به خاطر در اختیار دادن این متن تشکر می‌کنم.

۲۹. شاید لازم باشد که دفاع سرسختانه از حقوق زنان را در کتاب چهارم *جمهوری افلاطون* یادآوری کنیم.

۳۰. مارکس، *دفاتر قوم‌شناسی*، ص. ۱۲۱.

۳۱. دونایفسکایا، *رزالوکزامبورگ*، ص. ۱۸۱. همچنین به بحث‌های مربوط به تفاوت نظرات مارکس و انگلس درباره‌ی آزادی زنان که تحت‌تأثیر دونایفسکایا انجام شد، در پیشگفتار آدرین ریچ به چاپ ۱۹۹۱ *رزالوکزامبورگ*، و نیز در کتاب *ریچ چه چیزی در آن یافت می‌شود: دفاتر شعر و سیاست* (نیویورک، نورتون، ۱۹۹۳) و در کتاب مارگارت راندال *خشم گردآمده: کوتاهی انقلابات قرن بیستم در گسترش برنامه‌ی فمینیستی* (نیویورک، انتشارات مانتلی ریویو، ۱۹۹۲) رجوع کنید. همچنین از نقطه‌نظری متفاوت به مقاله‌ی دانگا ویلیسیس «Engels Rolle im "unglücklichen Verhältnis" zwischen Marxismus und Feminismus» در *Beiträge zur Marx-Engels-Forschung Neue Folge 1996* (برلین، انتشارات آرگومان، ۱۹۹۶)، صص. ۱۴۹-۱۷۹ رجوع کنید. تعجب‌آور است که روبل، منتقد همیشگی انگلس، با ایجاد هر نوع تمایزی میان مارکس و انگلس درباره‌ی جنسیت مخالفت کرده و در «آزادی زنان» خود می‌نویسد که *منشأ خانواده* بیانگر «واپسین همکاری دو دوست» ولو پس از مرگ بوده است (ص. ۴۰۱). تنها تعداد اندکی از تئوریسین‌های فمینیست مسأله‌ی تفاوت نظر مارکس و انگلس را در ارتباط با رهایی زنان پیگیری کرده‌اند. با این همه، به دنبال کتاب *جنس دوم* دو بووار، بسیاری از تئوریسین‌های فمینیست به کتاب انگلس به دلیل تقلیل‌گرایی‌اش که در آن مناسبات جنسیتی بازتابی از اشکال مالکیت و طبقه تلقی شده است، حمله کرده‌اند.

۳۲. کامل‌ترین شرح درباره‌ی این موضوعات و سایر مسائل عمومی مربوط به دورکیم را می‌توان در استیون لاکز، *امیل دورکیم: زندگی و کار او*

(نیویورک، پنگوئن، ۱۹۷۳) یافت.

۳۳. امیل دورکیم، *خودکشی: مطالعه‌ای در جامعه‌شناسی*، ترجمه‌ی جان اسپلودینگ و جورج سیمپسون (۱۸۹۷)، ترجمه، نیویورک، انتشارات آزاد، (۱۹۵۱)، ص. ۲۰۹. ارجاعات صفحات بعدی مستقیماً در متن آمده است.

۳۴. به عنوان نمونه، در بخشی از *سرمایه*، جلد ۱، مارکس از جان استورات میل چنین انتقاد می‌کند: «او همان‌قدر که با تضادهای پوچ احساس راحتی می‌کند، با تضاد هگلی که سرچشمه‌ی تمامی دیالکتیک است، احساس بیگانگی می‌کند.» (ص. ۷۴۴)

۳۵. به فیلیپ بسنارد، «دورکیم و زنان یا خودکشی ناقص»، در *Revue française de sociologie*، ۱:۱۴ (۱۹۷۳): ۲۷-۶۱؛ تری آر. کاندال، *مسئله‌ی زن در تئوری کلاسیک جامعه‌شناسی* (میامی، انتشارات دانشگاه بین‌المللی فلوریدا، ۱۹۸۸)؛ جنیفر لمان، *دورکیم و زنان* (لینکلن، انتشارات دانشگاه نبراسکا، ۱۹۹۴)؛ و لمان «تئوری‌های نابه‌هنجاری و خودکشی دورکیم: بازبررسی فمینیستی»، *مجله‌ی آمریکایی جامعه‌شناسی*، ۱۰۰ (۴) (۱۹۹۵): ۹۰۴-۹۳۰ رجوع کنید.

۳۶. کاندال، *مسئله‌ی زن*، ص. ۸۸.

۳۷. بسنارد، «دورکیم و زنان یا خودکشی ناقص»، ص. ۲۱۲.

۳۸. دورکیم هیچ اشاره‌ای به پوشه در *خودکشی* نمی‌کند.

۳۹. لمان، *تئوری‌های نابه‌هنجاری و خودکشی دورکیم*، صص.

۹۱۹-۹۲۰

## مارکس و خودکشی در بستر سایر نظرات درباره‌ی خودکشی و زندگی او

اریک آ. پلو

نظرات مارکس را درباره‌ی خودکشی از سه دورنما مورد توجه قرار می‌دهم: رابطه‌ی آن با آثار مربوط به خودکشی، موضوع خودکشی در خانواده‌ی مارکس و رابطه‌ی میان این دو موضوع با جهان‌بینی مارکس. در مطالعات مربوط به خودکشی معمولاً با این موضوع از دورنمای روانشناسی یا جامعه‌شناسی برخورد می‌شود: نظرات فروید سرسلسله‌جنبان دورنمای روانشناسی و نظرات دورکیم سرسلسله‌جنبان دورنمای جامعه‌شناسی است. آثار مربوط به خودکشی بسیار وسیع است [1] و در اینجا نمی‌خواهیم آن را مرور کنیم. متأسفانه باید گفت چنین بررسی خیلی هم روشنگرانه نخواهد بود. زیرا اگر چه در قرن بیستم تغییرات و پیچیدگی‌های فراوانی را در نظرات فروید و دورکیم شاهد بودیم، اما شناخت یا روش‌شناسی‌ای به وجود نیامد که درک ما را از خودکشی از آنچه در آثار آنان بوده، به نحو چشمگیری فراتر ببرد. به همین ترتیب، من بحث خود را به مشخص کردن جایگاه نظر مارکس در رابطه با این دو دیدگاه محدود خواهم ساخت.

عجیب است که نه دورکیم و نه فروید علاقه‌ی خاصی به موضوع خودکشی نداشتند. دورکیم اساساً به این دلیل کتاب *تاثیرگذارش خودکشی* [2] را نوشت زیرا این موضوع را نمونه‌ی زودپایی برای روشن

کردن روش‌شناسی‌اش در جامعه‌شناسی می‌دانست، نه از آن‌رو که سهمی در آثار مربوط به این موضوع داشته باشد. وی عنوان فرعی اثرش را *مطالعه‌ای در جامعه‌شناسی* نام نهاد. به همین ترتیب، در نمایه‌ی بیست و سومین جلد مجموعه آثار فروید فقط در ۵ مورد به خود موضوع خودکشی اشاره شده است. [3] فروید بیشتر به شکل‌گیری ایده‌ی خودکشی اشاره کرده زیرا نه عمل خودکشی بلکه فعالیت روان که در پس آن عمل می‌کند مورد علاقه‌ی فروید بود.

مقاله کنونی در آثار مارکس از دو جنبه منحصر بفرد است. معمولاً محرک او در نوشتن عدم توافق با کسی بود. او مشاجرات قلمی خشم‌آگینی با باوئر، وایتلینگ، اشتیرنر، پرودون، گرون، هس، باکونین، وگت و لاسال<sup>(۱)</sup> داشت. در عوض، با نظر کاملاً مساعدی به پوشه برخورد می‌کند. همچنین، بخش اعظم این مقاله ترجمه‌ای از زبان فرانسه است. حتی برای زبان‌شناس برجسته‌ای چون مارکس، ترجمه وظیفه‌ی کسل‌کننده‌ای است، چه رسد به کمال‌گرایی چون مارکس. معمولاً دو دلیل برای تصمیم او به انجام چنین کاری آورده می‌شود: وی آشکارا با نظر پوشه در مورد ماهیت ویرانگر جامعه‌ی موجود موافق بود و دیگر آنکه وی این مقاله را نقدی بر نظریه‌پردازان اجتماعی آلمانی می‌دانست. علاوه بر این دو انگیزه‌ی آگاهانه، اعتقاد دارم که مارکس دغدغه‌ای ناخودآگاه نسبت به خودکشی داشت. در ادامه به این موضوع می‌پردازم.

اگرچه فروید بسیاری از جنبه‌های خودکشی و شکل‌گیری ایده‌ی خودکشی را مورد بحث قرار داده بود [4]، اما همیشه به مفهوم‌سازی پایه‌ای‌اش رجوع می‌کرد: «احتمالاً هیچ‌کس آن انرژی ذهنی را برای کشتن

خود پیدا نخواهد کرد مگر در وهله‌ی نخست با این اقدام در همان حال ابژه‌ای را نابود کند که با آن یکی قلمداد می‌شود و در وهله‌ی دوم، آرزوی مرگی را برای خود می‌خواهد که متوجه کس دیگری شده بود.» [5] به گفته‌ی لیتمن<sup>(۱)</sup>، «بنا به نظر فروید، انسان‌ها خصوصیات عامی دارند – دست‌کم در تمدن غربی – که هر فرد را تاحدی در برابر خودکشی آسیب‌پذیر می‌کند.» [6] این آسیب‌پذیری به این دلیل وجود دارد زیرا ستیزه‌جویی علیه خود جنبه‌ی یکپارچه‌ای از تکامل آدمی است. دامنه این ستیزه‌جویی از اعمال کاملاً عادی تا شدیداً بیمارگونه گسترده است؛ از وجدان سالم تا عذاب وجدان شدید، مازوخسیم اخلاقی، افسردگی و شکل‌گیری ایده‌ی خودکشی و خودکشی.

از نظر فروید، درک خودکشی تنها با درک فرایندهای درون‌روانی امکان‌پذیر می‌شود. خودکشی موضوع روانشناسی بود. وی اهمیتی برای جامعه‌شناسی قائل نبود و آن را «روانشناسی کاربردی» می‌نامید. [7] در همان حال، تاثیر جامعه بر تکامل روان انسان در اندیشه‌ی او تنیده شده است. وی کتاب *تمدن و ناخرسندی‌های آن*<sup>(۲)</sup> را به این موضوع اختصاص داد. [8] و در «درآمدی بر بحث خودکشی»<sup>(۳)</sup> [9]، صراحتاً مدیریت بد مراکز آموزشی را عامل سببی خودکشی افراد بالغ می‌دانست.

از نظر دورکیم، چون واقعه‌ی خودکشی در مکان‌های مختلف با تفاوت‌های گسترده‌ای همراه است، میزان خودکشی افراد را نه از لحاظ روانشناسی بلکه از لحاظ جامعه‌شناسی باید درک کرد. او نیز مانند فروید

1. Litman

2. Civilization and Its Discontents

3. Contribution to a Discussion on Suicide

1. Bauer, Weitling, Stirner, Proudhon, Grün, Hess, Bakunin, Vogt, Lassalle

برای عوامل بسیاری در این امر اهمیت قائل بود. ماریس<sup>(۱)</sup> هیجده عامل متفاوت را که دورکیم ذکر کرده، تشخیص داده است. [10] اگرچه دورکیم استثنائاتی را بر می‌شمارد، به سه نوع خودکشی دقت می‌کند: نوع دوستانه، خودمدارانگاران و نابه‌هنجارانه. شکل نوع دوستانه در تمدن غربی به‌ندرت مشاهده شده است. تمایز میان خودکشی‌های خودمدارانگاران و نابه‌هنجارانه در اثر او روشن نیست [11] و در یک عبارت برای جمع‌بندی نظرش آمده است: «خودکشی به نسبت معکوس میزان یکپارچگی گروه‌های اجتماعی که فرد بخشی از آن را تشکیل می‌دهد، تغییر می‌کند.» [12]

اصطلاح «نابه‌هنجاری» با کاربرد موردنظر دورکیم به نبود یکپارچگی در گروه‌های اجتماعی اشاره دارد. او برخلاف سایر نویسندگان [13]، این اصطلاح را صرفاً یک مفهوم جامعه‌شناسانه می‌داند؛ این مشخصه‌ی جوامع است نه افراد. نابه‌هنجاری به عنوان دلیل خودکشی نمایانگر اصل عامی است که در یکی از کارهای اولیه‌اش بیان شده است: «علت تعیین‌کننده واقعیت اجتماعی را باید در آن واقعیات اجتماعی مقدم بر آن یافت، و نه در حالات آگاهی فردی.» [14]

آن‌قدر که فروید به جامعه‌شناسی بی‌اعتنا بود، دورکیم به روانشناسی بی‌توجه نبود اما مایل نبود که به نیروهای روانی نقش سببی در خودکشی بدهد. وی به رویکرد روانشناسی فقط تا این حد نزدیک شد که «گرایشی جمعی به خودکشی» را به رسمیت شناخت. [15] وی همچنین آن را «تمایلی جمعی» نامید که «به طور عادی در هر جامعه‌ای» وجود دارد. [16] برداشت او از گرایش طبیعی به خودکشی شباهت‌های چشمگیری با

برداشت فروید از ستیزه‌جویی علیه خود به عنوان یک پدیده‌ی طبیعی داشت. به همین نحو، هردوی آن‌ها تضعیف پیوند با جهان خارجی را یک عامل سببی می‌دانستند. از نظر فروید، این عامل سببی همانا دست‌کشیدن از سرمایه‌گذاری عاطفی در ابژه‌ای خارجی به نفع سرمایه‌گذاری در ابژه‌ای درونی شده است؛ از نظر دورکیم، تضعیف پیوندهای افراد با جامعه عامل سببی است زیرا جامعه حالت نابه‌هنجاری دارد. سرانجام، هر دو در ناتوانی نسبی آگاهی آدمی در مقابل ناآگاهی هم‌نظر هستند. این موضوع مرکز اندیشه‌های فروید است. سخنان زیر دورکیم درباره‌ی این موضوع کاملاً می‌توانست از زبان او بیان شده باشد: «افکار انسان در حقیقت تا جایی که آگاهی انعکاسی بر آنها اثر می‌گذارد معمولاً کاملاً صوری است، بی‌هیچ ابژه‌ای جز تایید اراده‌ای که پیش از این به دلایل ناشناخته برای آگاهی شکل گرفته است.» [17] مارکس نیم قرن قبل از آن همین نظر را بیان کرده بود. برلین نظر مارکس را چنین خلاصه کرده است: «انسان‌ها در تلاش برای قانع ساختن خود به این که اعمالشان براساس خرد یا اخلاق یا باورهای مذهبی تعیین می‌شود، گرایش به توجیه پر طول و تفصیل رفتارشان دارند.» [18]

مقاله‌ی مارکس چه در محتوی و چه در شکل جایگاهی میان فروید و دورکیم دارد. اگرچه وی از واژه «بیگانگی» در این مقاله استفاده نمی‌کند، آشکارا آن را به عنوان یکی از دلایل خودکشی می‌داند. به عنوان نمونه شوهری که با زنش چون سیاهه‌ی کالایش برخورد می‌کند (به «پوشه و خودکشی»، ص. ۷۷ رجوع کنید) و مردی که خودکشی می‌کند چون کارش را از دست داده است (ص. ۸۹). بررسی این موضوع پیچیده که آیا مارکس بیگانگی را در معنایی محدود یا وسیع تعریف کرده یا نه، خارج از

چارچوب این تفسیر است. از یک سو، به نظر می‌رسد که بیگانگی را به سرنوشت کارگران در سرمایه‌داری محدود کرده است همانند نقدش در *مانیفست کمونیست*، که محدودتر از کسانی است که آن را در معنایی گسترده‌تر تعریف کرده‌اند. از طرف دیگر، بسیاری از مارکس‌پژوهان این موضوع را کانون جهان‌بینی وی برمی‌شمارند. [19] مارکس در این مقاله آشکارا با دیدگاه گسترده‌تری به موضوع می‌پردازد و در آن مشخصاً بورژوازی را در زمره کسانی قرار می‌دهد که از شرایط اجتماعی موجود رنج می‌برند (به ص. ۶۳ رجوع کنید). در این مورد هم مارکس و هم دورکیم مفاسد جامعه‌ی موجود را عامل سببی در خودکشی می‌دانند: دیدگاه دورکیم مانند دیدگاه مارکس است.

با این همه سه تفاوت مهم میان مفاهیم موردنظر دورکیم و مارکس وجود دارد. نابه‌هنجاری مشخصه‌ی جوامع است و نه افراد. بنابراین، یک واقعیت اجتماعی است. بیگانگی مشخصه‌ی افراد است، ولو اینکه جامعه آن را ایجاد کرده باشد. بنابراین، واقعیتی روانی است و نه اجتماعی. در وهله‌ی دوم، در نابه‌هنجاری، ارتباط انسان با جامعه قطع شده است در حالی که در بیگانگی انسان بیش از حد با جامعه ارتباط دارد و در نتیجه از وجود واقعی خود بیگانه شده است. فروید در *تمدن و ناخرسندی‌های آن* هر دو دیدگاه را اختیار می‌کند. چنانکه پیش‌تر ذکر شد، انسان ابژه‌ی واقعی (اجتماعی) را برای ابژه‌ای درونی وا می‌نهد. با این همه، ناخرسندی او همچنین از آن روست که از خود واقعی‌اش که بیان‌گرایش است، جدا شده است. سرانجام، از نظر مارکس، جامعه‌ی موجود عامل خودکشی است در حالی که از نظر دورکیم جامعه‌ی موجود نمی‌تواند مانع آن شود. یا به عبارت دیگر، از نظر مارکس نکته‌ی مهم

همانا وجود کشمکش اجتماعی است؛ از نظر دورکیم نبود انسجام اجتماعی اهمیت دارد.

همچنین شکل مقاله، مارکس را در نیمه‌راه میان دورکیم و فروید قرار می‌دهد. اگر چه وی قویاً از تقریباً تمامی نظرات پوشه درباره‌ی جامعه حمایت می‌کند و تمام تغییراتی که مارکس در متن پوشه می‌دهد بحث‌هایی در رابطه با جامعه هستند، بخش اعظم مقاله به توصیف مواردی اختصاص یافته که بدو شامل بررسی‌های مفصل از پیچیدگی انگیزه‌های انسان است. چنین توصیفاتی نمونه‌های شاخص اثر فروید و به شدت خلاف قاعده‌ی دورکیم هستند و فقط گه‌گاه در آثار مارکس دیده می‌شود. به نظر می‌رسد که مارکس به جای بحث درباره‌ی نظرات اجتماعی پوشه با ترجمه‌ی آن‌ها خود را به در دسر انداخت چرا که شخصاً بر او، ولو احتمالاً ناآگاهانه، اثر گذاشته بود.

هیچ مدرکی وجود ندارد که مارکس آگاهانه تمایلی به خودکشی داشته است اما مدارک زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد خودکشی موضوع بسیار مهمی در خانواده‌ی او بوده است. در همان اوایل نامزدی طولانی مارکس با جنی فون وستفالن، پدر مارکس در او «ترس، دلشوره‌ای که... او را نگران می‌کند» دیده بود. [20] مارکس در نامه‌ای به انگلس نوشت «همسرم هر روز به من می‌گوید آرزوی مرگ خود و بچه‌ها را دارد.» [21] اگر چه همسرش خودکشی نکرد، اما دو نفر از سه دختر بزرگش، لورا و التانور در اواخر زندگی‌شان خودکشی کردند. (دختر دیگر، جنی، در سال ۱۸۸۳ یعنی همان سالی که پدرش مرده بود، در اثر سرطان درگذشت. روشن نیست که او به خودکشی تمایلی داشت یا نه.) [22] التانور سابقه‌ی طولانی افسردگی داشت و دست‌کم قبل از خودکشی موفقیت‌آمیزش یک



بار به این کار دست زده بود. لورا و شوهرش با توافق با یکدیگر خود را کشتند.

خرد عامه در سراسر دنیا خودکشی را شکلی از قتل می‌داند. این واژه در زبان‌های رومیایی از sui لاتین به معنای خود و caedere به معنای قتل مشتق شده است. در زبان آلمانی نیز به همین ترتیب است: selbstmord (قتل خود). در زبان ژاپنی از واژه‌ی jisatsu برای دو نشانه‌ی «خود» و «کشتن» استفاده می‌شود. به نظر فروید، انگیزه‌ی خودکشی همیشه بازتاب انگیزه‌های قدیمی تر قتل است. چنین پرخاشجویی بدوی و تعدیل‌نیافته‌ای ممکن است در هر فرد معینی مقدماً به درون یا بیرون معطوف شود. هر دو شکل ناگزیر وجود دارند اما اغلب یکی از این دو آشکارا بیان می‌شود و دیگری به صورت پنهان. همین موضوع در مورد اشکال کمتر بدوی پرخاشجویی صادق است.

کارل مارکس نه قاتل بود نه مستعد خودکشی. با این همه مردی بشدت عصبی بود. انگلس یکبار او را «هیولایی استثنایی» توصیف کرد که «با خشم تمام هارت و پورت می‌کند».[23] روانشناسی گذشته‌نگر همیشه کاری خطرناک است، به ویژه وقتی با فردی چون مارکس سروکار داشته باشیم و از اوائل زندگی‌اش چیز زیادی هم ندانیم. نمی‌خواهیم در اینجا درباره‌ی خاستگاه‌های خشم مارکس در کودکی غوررسی کنیم. با این همه، مدارک فراوانی از لحاظ ابراز بیرونی و آشکار آن خشم و نیز جهت درونی و پوشیده‌ی آن در مارکس بزرگسال وجود دارد. زیگل این دوگانگی را به این شکل توصیف می‌کند: «مبارزه و تسلیم، خودمداری و ایثار قطب‌های شکل‌دهنده به تجربه‌ی او بودند».[24] مک‌للان که مبارزه‌ی یک ساله‌ی مارکس را با کارل وگت مورد بحث قرار داده، آن را

«نمونه‌ای برجسته‌ای از توانایی مارکس در انجام کار و تلاشی دیوانه‌وار بر سر موضوعات اساساً پیش‌یافتاده و همچنین استعدادش برای فحاشی» می‌نامد.[25]

چنانکه ذکر شد، مارکس بخش اعظم آثار خود را به شکل جدل‌های خشمگینانه علیه دیگران نگاشت. عجیب نیست که به ندرت قادر بود مناسبات دوستانه‌ای را با همکاران خود حفظ کند. مهم‌ترین استثنا انگلس همیشه وفادار بود. خشم او همچنین خود را در انتخاب واژه‌ها نشان می‌دهد. کافی نبود تا چیزی تغییر کند. باید آن چیز «ویران شود»، «نیست و نابود شود»، «محو گردد» و «پاره پاره شود». وی *فقر فلسفه* را با این نقل‌قول از ژرژ ساندر به پایان برد: «مبارزه یا مرگ، پیکار خونین یا هیچ چیز».[26] پرخاشجویی آشکار مارکس نه تنها در سراسر زندگیش بلکه پس از مرگ او چنان به‌طور مفصل توسط زندگینامه‌نویسانش مورد بررسی قرار گرفته که به بحث بیشتر در اینجا نیازی نیست.

اما توجه کمتری به احساس خودنابودسازی او نشان داده شده است، هرچند شماری از نویسندگان به این موضوع پرداخته‌اند. اصطلاح مانوئل برای این امر «انزجار از خود»، اصطلاح زیگل «ایثارگری» و کونزلی «تفر از خود» بوده است.[29] فروید برای این پرخاشگری (غیرجنسی) نسبت به خود اصطلاح «مازوخسیم اخلاقی» را به کار برده است. مازوخسیم اخلاقی کسی است که «باید علیه منافع خویش اقدام کند، باید دورنمایی را که به روی او در جهان واقعی گشوده است نابود کند و شاید حیات واقعی خویش را از بین ببرد».[30] مارکس هرگز وجود خود را نابود نکرد اما یقیناً علیه منافع خود اقدام و بسیاری از دورنماهای زندگیش را خراب کرد.

مازوخیسم مارکس خود را در حیطه‌های متعددی نشان داد - مالی، سلامتی، ازدواج و کار. او هرگز راه مطمئنی را برای تامین زندگی خود و خانواده‌اش تثبیت نکرد. درآمد او از نوشته‌هایش با وقفه همراه بود. خانواده بیش از دخل خود خرج می‌کرد و همواره در معرض ورشکستگی بود و تنها با پولی که از انگلس می‌رسید از این امر جلوگیری می‌کرد. هنگامی که جوان بود، بی‌توجهی‌اش به سلامتی مایه‌ی نگرانی خانواده‌اش می‌شد. سالها بعد دستخوش حملات مکرر بیماری کفگیرک<sup>(۱)</sup> شد. تا مدت‌های مدید به دستورات پزشکان برای اینکه به صورت عادی زندگی کند، رژیم غذایی مناسبی داشته باشد و تا دیروقت بیدار نماند و دواهای خود را به طور منظم بخورد، گوش نمی‌داد. مارکس از تاثیر احساساتش بر سلامتی خود آگاه بود. زمانی که برای معالجه‌ی خود به یک چشمه‌ی آب معدنی رفته بود، در نامه‌ای به انگلس چنین نوشت: «مشکل واقعی داشتن یک طبیعت روانی است.» [31]

اگرچه آشکارا پدری مخلص برای دخترانش بود، همواره به تلخی از زندگی خانوادگی‌اش یاد می‌کرد. بی‌شک بخش اعظم کشمکش در خانواده ناشی از بحران‌های مالی همیشگی بود. همیشه ارزیابی یک زندگی زناشویی از راه دور کار دشواری است. با این همه، این واقعیت که مارکس پدر پسر خدمتکار همیشگی خانواده بود نشان می‌دهد که مسائل خانواده چیزی بیش از مشکلات مالی بود. اگر چه این پسر بعدها با خواهر ناتنی‌اش، آنتونور دوست شد، اما مارکس هرگز دغدغه‌ی او را به خود راه نداد.

آنچه بیش از همه اهمیت دارد، میزان تاثیر مازوخیسم مارکس بر آثارش است. وی غالباً برای به پایان رساندن یک پروژه دشواری زیادی داشت. اگرچه بی‌شک مشکلات مربوط به سلامت جسمانی نقش داشت، اما مارکس این موضوع را ناشی از این ویژگی می‌دانست که «اگر به مطلبی نگاه کنم که نگارش آن چهار هفته طول کشیده باشد، دوباره آن را ناقص می‌یابم و بارها و بارها روی آن کار می‌کنم.» [32] انگلس پیوسته به او التماس می‌کرد که از بررسی مجدد دست بردارد و دست‌نوشته‌هایش را به ناشران بفرستد. سالها طول کشید تا مارکس جلد اول سرمایه را کامل کرد. در طی این سالها غالباً کاری روی آن انجام نمی‌داد. در حقیقت اگر به خاطر اصرار انگلس و امید به حق تألیف چشمگیری نبود که نهایتاً هم تحقق نیافت، شاید مارکس هرگز آن را کامل نمی‌کرد. او هرگز جلد دوم و سوم را به پایان نرساند.

اگرچه مارکس عموماً زنان را گروهی ستم‌دیده می‌دانست، اما شاید نوعی هم‌ذات‌پنداری شخصی ویژه‌ای با زنانی احساس کرده بود که در چکیده‌های پوشه دست به خودکشی زده بودند. دخترش، آنتونور (توسی) آشکارا مستعدترین فرد خانواده برای خودکشی بود. می‌گویند مارکس گفته بود «جنی بیش از همه شبیه من است اما توسی... خود من است.» [33] علاوه بر این، اگرچه مارکس اغلب از دیدگاه پرولتاریا می‌نوشت، تمام عمرش، تا جایی که مسائل مالی اجازه می‌داد، به عنوان عضوی از بورژوازی پرورش یافت و زندگی کرد. شاید تقصیراتی که وی از بابت مسائل عاطفی زنان خانواده‌اش در خود احساس می‌کرد، موجب شده باشد که در وی تمایل به یکسان‌پنداری با آن مردان بورژوایی شکل گرفته باشد که شخصیت‌های منفی چکیده‌های پوشه هستند. از آنجا که

۱. التهاب حاد پوستی که چند پیاز مو و بافت‌های اطراف آن را فرا می‌گیرد و ضایعات وسیعی ایجاد می‌کند و از چند سوراخ آن چرک خارج می‌شود.

مارکس مقاله‌ی پوشه را در بسیاری جاها تغییر داده، ارائه‌ی آن به عنوان ترجمه‌ی مستقیم متن پوشه تاحدی ریاکارانه بود. اگر آن‌طور که من پیشنهاد می‌کنم، مارکس احساسات قوی و بسیار دردناکی درباره‌ی خودکشی داشت، ارائه‌ی مقاله به عنوان نظرات پوشه به جای نظرات خود ممکن است به او اجازه داده باشد تا احساساتش را بدون اذعان به اینکه آن‌ها از آن کیست، بیان کند.

جهان‌بینی مارکس قیامت‌بینانه بود. [34] انقلاب آتی قرار نبود که فقط انقلابی دیگر در تاریخ طولانی مبارزه‌ی طبقاتی باشد بلکه قرار بود انقلاب فرجامین باشد. پرولتاریا طبقه‌ی نهایی بود. نهادهای خانواده و دولت باید نابود می‌شدند. تضادهای ذاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری، فروپاشی‌اش را ناگزیر می‌کرد. در دهه‌ی ۱۸۴۰ مارکس اعتقاد داشت که انقلاب نهایی در حال جریان است. به نظر او، نظام سرمایه‌داری به مرحله‌ای تکامل یافته بود که سقوط آن قریب‌الوقوع بود. هنگامی که انقلابات ۱۸۴۸ و بسیاری از شورش‌های بعدی در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم نتوانست این انقلاب نهایی را تحقق بخشد، مارکس نظر خود را درباره‌ی زمان‌بندی این انقلاب تغییر داد. واقعیت‌های عصر او و نیز درک پیچیده‌ترش از سرمایه‌داری او را به آنجا هدایت کرد که تشخیص دهد نظام موجود انعطاف‌پذیرتر از آن چیزی بوده که اساساً فکر می‌کرد و در نتیجه زمان سقوط آن پیش‌بینی‌ناپذیر است. اما نیاز درونی او به حفظ دیدگاه قیامت‌بینی بیش از آن حد بود که به خود اجازه دهد آن را کنار بگذارد.

در روایت سنتی مذهبی از قیامت، شایستگان به بهشت عروج می‌کنند. در روایت مارکس، جامعه‌ی آرمانی کمونیسم پدید خواهد آمد.

مارکس درباره‌ی این موضوع که کارکرد کمونیسم عملاً چگونه خواهد بود، چیز زیادی برای گفتن نداشت. خلق و خوی روانی او با چنین وظایفی سازگار نبود. تخصص او ساختارشکنی بود، نه ساختارسازی. او هرگز در جزئیات روشن نکرد که چگونه انقلاب پرولتری به کمونیسم راستین تکامل می‌یابد. تا به امروز چنین چیزی تحقق نیافته است. برعکس، این سرمایه‌داری با تمام ضعف‌هایش بوده که شکوفا شده است. سرمایه‌داری انعطاف‌پذیری خود را که مارکس دریافته بود اما نمی‌توانست به‌طور کامل قبول کند، حفظ کرد.

از دیدگاه دورکیم، مارکس می‌توانست کسی باشد که مستعد خودکشی است. وی در دورانی پرتلاطم زندگی می‌کرد. از آلمان به فرانسه و بلژیک و انگلستان جابجا شد؛ از آیین یهود به مسیحیت و سپس به خداناباوری رو آورد. از بسیاری از همکارانش جدا شد. تلاش‌های او برای تشکیل گروهی ثابت از هواداران ناکام ماند. روابط خانوادگی‌اش سرشار از تنش و نگرانی بود. زندگی او بی‌گمان نابه‌هنجار بود.

از دیدگاه فروید، پرخاشجویی بر زندگی عاطفی مارکس مسلط بود. بیان بیرونی آن در رفتار و نوشته‌هایش منعکس است. بیان درونی آن اگرچه هرگز عملاً با رفتار متمایل به خودکشی بروز نکرد، در سراسر زندگی با گرایش‌های خودشکنانه صدمات زیادی به او رساند. مارکس در سرمایه‌داری توانست خشم خود را در خدمت نبوغ خویش قرار دهد و شاکه‌کاری را بیافریند که تا به امروز شایستگی خود را حفظ کرده است. مقاله‌ی کوچک او درباره‌ی خودکشی حاوی مطالبی است که نه تنها می‌تواند بر این موضوع بلکه بر نویسنده‌ی برجسته‌ی آن و کار پراهمیتش نور روشنی بیفکند.

### یادداشت‌ها

۱. درباره‌ی کتاب‌شناختی منظم آثار مربوط به خودکشی به جان ال. مک‌ایتوش: *خودکشی: کتاب‌شناختی* (وست‌پورت، کن، انتشارات گرین‌وود، ۱۹۸۵) رجوع کنید. برای بررسی دیدگاه‌های روانشناختی به جان تی. مالتزبرگر و مارک جی. گلدبلات، *مقالات اصلی درباره‌ی خودکشی* (نیویورک، انتشارات دانشگاه نیویورک، ۱۹۹۶) رجوع کنید. برای بررسی و نقد آثار جامعه‌شناختی به جی. مکسول آتکینسون، *کندوکاودر خودکشی* (پیتسبورگ، انتشارات دانشگاه پیتسبورگ، ۱۹۷۸) رجوع کنید.
۲. امیل دورکیم، *خودکشی: مطالعه‌ای در جامعه‌شناسی*، ترجمه‌ی جان اسپل‌دینگ و جورج سیمپسون (۱۸۹۷)؛ ترجمه، نیویورک، انتشارات فری، (۱۹۵۱).
۳. زیگموند فروید، *چاپ استاندارد مجموعه‌ی آثار روانشناسی زیگموند فروید* (از این به بعد SE)، ترجمه‌ی جیمز استراچی، جلد ۲۴ (لندن، انتشارات هوگراث، ۱۹۷۴).
۴. برای بررسی یک جمع‌بندی خوب از نظرات فروید به رابرت ای. لیتمن، «نظر فروید درباره‌ی خودکشی» در کتاب *مقالات اساسی درباره‌ی خودکشی*، به ویراستاری مالتزبرگر و گلدبلات، صص. ۲۰۰-۲۲۰ رجوع کنید.
۵. SE، جلد ۱۸، ص. ۱۶۲.
۶. لیتمن، «نظر فروید درباره‌ی خودکشی»، ص. ۲۱۴.
۷. SE، جلد ۱۸، ص. ۷۱.
۸. همان منبع، جلد ۲۱، صص. ۶۴-۱۴۸.
۹. همان منبع، جلد ۱۱، صص. ۲۳۱-۲۳۲.

۱۰. رونالد ماریس، *نیروهای اجتماعی در خودکشی شهری* (هوم وود، ایلی نویز، انتشارات دورسی، ۱۹۶۹)، صص. ۳۲-۳۳.
۱۱. به عنوان نمونه به ای. آر. مانسون، «دورکیم و آسیب‌شناسی معاصر»، *British Journal of Sociology* 21 (۱۹۷۰): ۲۹۸-۳۱۳ رجوع کنید که خودمداری و نابهنجاری را زیر مفهوم «بی‌قاعده‌گی» و شولومو آوینری، *اندیشه‌ی اجتماعی و سیاسی کارل مارکس* (لندن: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۷۰) آن‌ها را زیر مفهوم «جمع‌گریزی» گنجانده است.
۱۲. دورکیم، *خودکشی*، ص. ۲۰۹.
۱۳. به ویژه به رابرت کی. مرتون، *تئوری اجتماعی و ساختار اجتماعی* (گلنکو، ایلی نویز، انتشارات فری، ۱۹۵۷) رجوع کنید. برای نقد دورکیم و مرتون، به دونالد ال. لوین، *پرواز از ابهام* (شیکاگو، انتشارات دانشگاه شیکاگو، ۱۹۸۵) رجوع کنید.
۱۴. امیل دورکیم، *قواعد روش جامعه‌شناسی*، (گلنکو، ایلی نویز، انتشارات فری، ۱۹۳۸)، ص. ۱۱۰.
۱۵. دورکیم، *خودکشی*، ص. ۳۰۲.
۱۶. همان منبع، ص. ۱۳۲.
۱۷. همان منبع، ص. ۲۹۷.
۱۸. ایزایا برلین، *کارل مارکس* (نیویورک، تایم، ۱۹۶۳)، ص. ۱۱۳.
۱۹. برلین، *کارل مارکس*؛ رایا دونایفسکایا، *مارکسیسم و آزادی* (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا)؛ اریش فروم، *مفهوم انسان از نظر مارکس* (نیویورک، کنتینیوم، ۱۹۹۱).
۲۰. نقل قول در جرولد زیگل، *سرنوشت مارکس* (پرینستون، انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۷۸)، ص. ۵۵.

۲۱. مارکس به انگلس، ۲۰ ژانویه ۱۸۶۴، *کلیات آثار مارکس-انگلس*، جلد ۳ (۱۹۳۰)، ص. ۱۶۴.
۲۲. در ارتباط با خلق و خوی عاطفی جنی به زیگل، *سرنوشت مارکس*، رجوع کنید.
۲۳. گوستاو مهیر، *فریدریش انگلس: یک زندگینامه*، چاپ دوم (کلن، آلمان، کپن‌هاور و ویچ، ۱۹۷۱)، ۱: ۸۵.
۲۴. زیگل، *سرنوشت مارکس*، ص. ۳۷۶.
۲۵. دیوید مک‌للان، *کارل مارکس، زندگی و اندیشه او* (لندن و نیویورک: هارپر و رو، ۱۹۷۳)، ص. ۳۱۱ و صفحات پس از آن.
۲۶. کارل مارکس، *فقر فلسفه* (نیویورک، انتشارات دانشگاه بین‌الملل، ۱۹۶۳)، ص. ۱۷۵.
۲۷. فرانک، ایسی. مانوئل، *یادبودی برای کارل مارکس* (کمبریج، ماساچوست، انتشارات دانشگاه هاروارد، ۱۹۹۵).
۲۸. زیگل، *سرنوشت مارکس*
۲۹. آرنولد کونزلی، *کارل مارکس، یک روان‌نگاری* (وین، انتشارات اروپا، ۱۹۶۶).
۳۰. SE، جلد ۱۹، صص. ۱۶۹-۱۷۰.
۳۱. مارکس به انگلس، ۱۷ اوت ۱۸۷۷، *آثار مارکس-انگلس*، جلد ۳۴ (برلین، انتشارات دیتز، ۱۹۶۶)، ص. ۷۱.
۳۲. همان منبع، جلد ۳۰، ص. ۶۲۲.
۳۳. چوشیسی سوزوکی، *زندگی الثانور مارکس* (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۶۷)، ص. ۶۳.
۳۴. برای بررسی دیدگاهی متفاوت درباره‌ی مارکس و جهان‌بینی

قیامت‌بینی به ارنست بلوخ، *انسان از آن خویش*، (نیویورک، هردر و هردر، ۱۹۷۰) رجوع کنید.

ابتدا در مجله‌ی *آینه‌ی اجتماع* در ۱۸۴۶ منتشر کرد اما در سراسر زندگی اش دوباره منتشر نکرد. حتی در هیچکدام از مکاتبات او با همکارانش در دوره‌ای که این مقاله به چاپ رسید، ذکری از آن نشده است. در ۱۹۳۲ با حداقل توضیحات تحقیقی به زبان آلمانی در مسکو، در جلد *I/3* مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس تجدید چاپ شد. این مجلد به ویژه شامل *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی و خانواده‌ی مقدس* است. عجیب است که متن مربوط به پوشه و خودکشی ابداً در آثار *مارکس-انگلس* آلمان شرقی (۱۹۵۶-۱۹۶۸) گنجانده نشده است، مجموعه‌ای که اندکی ناقص‌تر از آن چیزی بود که برای *مجموعه آثار مارکس-انگلس* در نظر گرفته شده بود. خود *مجموعه آثار* در دهه‌ی ۱۹۳۰ دیگر منتشر نشد. نخستین ترجمه‌ی انگلیسی آن در ۱۹۷۵ در جلد ۴ مجموعه آثار چاپ مسکو گنجانده شد اما یادداشت‌های تحقیقی اندکی داشت. دومین *مجموعه آثار مارکس و انگلس* که در برلین شرقی و مسکو در ۱۹۷۵ آغاز شد و تا به امروز زیر نظر ویراستاران غربی و با خطوط راهنمای جدید ویراستاری ادامه داشته است، هنوز آن مجلدی که این مقاله را شامل باشد در بر نگرفته است. ماکزیمیلیان روبل چاپ خلاصه آن را به زبان فرانسه در جلد سوم کتابش با عنوان *آثار مارکس* انتشار داده است که در آن وی نیز ۴ صفحه یادداشت‌های توضیحی را گنجانده است. در ۱۹۹۲، *مارکس / پوشه، درباره‌ی خودکشی*، به زبان فرانسه انتشار یافت. این کتاب کوچک شامل پیش‌گفتار فیلیپ بورینه، یادداشت‌های ویراستار و نیز مطالب حاشیه‌ای دیگری مانند مقدمه‌ی ۱۸۳۸ به *خاطرات* پوشه بود. کتاب پوشه با عنوان *خاطرات جمع‌آوری شده از بایگانی پلیس* هرگز چاپ مجدد نشد. برای مجلد حاضر، ما اساساً به

## پوشه و خودکشی کارل مارکس

ترجمه‌ی انگلیسی از اریک ا. پلو، گابریل ادکامب و کوین آندرسون

### یادداشتی درباره‌ی ترجمه‌ی انگلیسی

در این ترجمه هر جا مارکس به متن اصلی پوشه مطالبی را اضافه یا نکته‌ی مهمی را جایگزین کرده، با حروف پررنگ نشان داده شده است. مواردی که با حروف ایتالیک مشخص شده تاکیدات مارکس در متن اصلی است. هر جا مارکس مطلبی را از پوشه حذف کرده، ما ترجمه‌ی آن را از متن فرانسه در زیرنویس آورده‌ایم. علامت زیرنویس در خود متن در محلی که حذف رخ داده، آمده است. به عنوان نمونه، اگر مارکس کلمات پوشه را در آغاز یک بند حذف کرده باشد، علامت زیرنویس قبل از آن بند درج می‌شود. ما از علائم رایج برای زیرنویسی استفاده کرده‌ایم. تفسیرهای توضیحی ما با اعداد مشخص و در پایان این بخش گنجانده شده است. در این مورد که آیا باید بهترین کاربرد رایج زبان انگلیسی را برای ترجمه انتخاب کنیم و مو به مو ترجمه نکنیم یا برعکس آن، به این نتیجه رسیدیم که به قیمت اینکه گاهی از انگلیسی ایده‌آل دور شویم، تا حد امکان به متن اصلی وفادار بمانیم. با این همه، در راستای رویه‌ی متداول در ترجمه‌های متون آلمانی، برخی از بندهای طولانی جملات به زبان آلمانی را شکسته‌ایم. مقاله‌ی مارکس تا حدی تاریخچه‌ی منحصربفردی دارد. وی آن را

متن اصلی ۱۸۴۶ مارکس و نیز متن ۱۸۳۸ پوشه تکیه کرده‌ایم اما در ضمن تمام چاپ‌های بعدی را نیز مورد بررسی قرار دادیم.

نخستین پیش‌نویس این ترجمه مشترکاً توسط اریک پلو و گابریل ادکامپ انجام شد. متأسفانه آقای ادکامپ در اوایل ۱۹۹۷ فوت کرد. بنابراین ترجمه‌ی نهایی و هر نوع خطا صرفاً بر مسئولیت ویراستاران کنونی است. دونالد مک‌ایتوش مرحوم، لیلی فهود، مونیک لومتر، کلر لیندنلاب و فیلیپ هرش در امر ترجمه ما را یاری کردند.

اریک ای. پلو و کوین آندرسون

نقد فرانسوی‌ها از جامعه، دست کم تا حدی، از این امتیاز بزرگ برخوردار است که تضادها و وضعیت غیرطبیعی زندگی جدید را نه تنها در رابطه‌ی میان طبقات ویژه بلکه در تمامی قلمروها و اشکال مرادوات اجتماعی [1] نیز نشان می‌دهد. در حقیقت، توصیفات آنان چنان پراحساس، سرشار از شهود، برخوردار از حساسیتی گرم و سرد چشیده و خلاقیتی بخردانه است که جستجوی آن نزد سایر ملت‌ها بیهوده است. به عنوان مثال، کافی است فقط توصیفات انتقادی اوئن [2] و فوریه [3] را تا جایی که هر دو به مرادوات واقعی می‌پردازند، با هم مقایسه کنیم تا تصویری از برتری فرانسوی‌ها داشته باشیم. اما به هیچ‌وجه فقط نویسندگان «سوسیالیست» فرانسوی نیستند که در میان آن‌ها باید به جستجوی توصیفات انتقادی از شرایط اجتماعی پرداخت. علاوه بر آن‌ها باید به انواع نویسندگان هر گونه‌ی ادبی به ویژه ادبیات داستانی و زندگی‌نامه‌نویسی توجه کرد. من در اینجا گزیده‌ای را درباره‌ی **خودکشی** از **خاطرات ژاک پوشه از بایگانی پلیس** به عنوان نمونه‌ای از نقد فرانسوی‌ها مورد استفاده قرار می‌دهم. در همان حال، شاید از این رهگذر بتوان حدود خودپسندی بورژوازی خیرخواه را نشان داد که تنها نکته‌ی مهم را تهیه‌ی مقداری نان برای پرولتاریا و دادن آموزش به آن‌ها می‌داند، گویی تنها کارگران هستند که از شرایط اجتماعی کنونی رنج می‌برند، در حالی که به‌طور کلی این دنیا بهترین دنیای ممکن است.

همراه با ژاک پوشه، همانند بسیاری از مجریان سالخورده‌ی فرانسه



(که اکنون بسیاری از آن‌ها درگذشته‌اند) که از ۱۷۸۹ به بعد آشوب‌های بیشماری را از سر گذرانده‌اند و فریبکاری‌ها، شور و شوق‌ها، سازمان‌ها، حاکمان، شکست‌ها و پیروزی‌ها را دیده‌اند، نقدی از مالکیت، خانواده و سایر روابط خصوصی (به یک کلام زندگی خصوصی) به عنوان پیامد ضروری تجارب سیاسی‌شان پدیدار شد.

ژاک پوشه (متولد ۱۷۶۰) از هنرهای زیبا به پزشکی، از پزشکی به حقوق، و از حقوق به کار اداری و پلیس تغییر رشته داد.

پیش از انقلاب فرانسه با آبه مورله [4] در تهیه‌ی فرهنگ تجارت همکاری می‌کرد که از آن فقط دفترچه‌ی راهنمایش چاپ شد و پوشه ترجیح داد که به اقتصاد سیاسی و کار اجرایی بپردازد. او مدتی کوتاه طرفدار انقلاب فرانسه بود. دیری نپایید که به حزب سلطنت طلب پیوست، مدتی سردبیر روزنامه‌ی *گازت دو فرانس* [5] بود و سپس از ماله دو پن [6]، مالکیت روزنامه‌ی مشهور و سلطنت طلب *مرکور* را خرید. [7] پوشه که هوشمندانه به راه خود در میان انقلاب فرانسه ادامه می‌داد هر چند گه‌گاه تحت تعقیب قرار گرفت. در وزارتخانه‌ی تأمینات و پلیس مشغول به کار شد. کتاب پنج جلدی‌اش با عنوان *جغرافیای تجاری* (انتشار در سال ۱۸۰۰) توجه بناپارت، کنسول نخست، را جلب کرد که وی را به عضویت شورای تجارت و بازرگانی منصوب کرد. بعدها، در دوران وزارت فرانسوا فن نوف شاتو [8]، به مقام اجرایی بالاتری دست یافت. در ۱۸۱۴، در دوران بازگشت سلطنت مسئول سرشماری شد. در دوران صد روزه [9]، استعفا کرد. با بازگشت بوربون‌ها به حکومت، به مقام بایگان پلیس استانداری پاریس منصوب شد و تا ۱۸۲۷ در آن سمت باقی ماند. [10] پوشه به عنوان نویسنده بر سخنگویان مجلس مؤسسان [11]،

کنوانسیون، تریبونال، و در دوران بازگشت سلطنت بر مجلس نمایندگان اثرگذار بود و دخالت مستقیمی داشت. در میان آثار اساساً اقتصادی‌اش، علاوه بر آن جغرافیای تجاری که در بالا از آن یاد شد، *آمار فرانسه* (۱۸۰۷) [12] از همه شناخته‌شده‌تر است.

پوشه در دوران *سالخوردگی* خاطرات خود را تا حدی از اسناد مربوط به بایگانی‌های پلیس پاریس، و تا حدی از تجربه‌ی عملی طولانی‌اش در کار پلیسی و اجرایی به رشته‌ی تحریر در آورد اما تأکید داشت که این خاطرات پس از مرگش انتشار یابند. به این ترتیب، به هیچ‌وجه نمی‌توان او را در زمره‌ی سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های نارس گنجاند که چنانکه می‌دانیم یکسره فاقد آن دانش جامع، فراگیر و شگفت‌انگیز اکثریت چشمگیر نویسندگان، مقامات و شهروندان فعال ما هستند. پس به سخنان بایگان پلیس استانداری پاریس درباره‌ی موضوع خودکشی گوش دهید:

تلفات سالیانه‌ی ناشی از خودکشی، که تا حدی عادی و ادواری است، می‌باید نشانه‌ای از سازمان معیوب<sup>(۱)</sup> جامعه‌ی ما تلقی شود. زیرا در دوران رکود اقتصادی و بحران‌های آن، در زمان قیمت بالای مواد غذایی و زمستان‌های سخت، این نشانه همیشه بارزتر می‌شود و خصلتی همه‌گیر می‌یابد. روسپیگری و دزدی در این دوران‌ها به‌طور نسبی افزایش پیدا می‌کنند. اگرچه تنگدستی برجسته‌ترین منشأ خودکشی است، آن را در همه‌ی طبقات، در میان ثروتمندان عاطل و باطل و نیز میان هنرمندان و سیاستمداران، می‌یابیم. دلایل متنوعی که انگیزه‌ی خودکشی را فراهم

۱. در متن اصلی پوشه: «نقصان بنیادی».

می‌آورند، اخلاق‌گرایان ثابت‌قدم و سرزنش خشک و بی‌رحمانه‌ی آن را بی‌اعتبار می‌کند.

بیماری‌های نابودکننده که علم امروزی در مقابل آن ناتوان و ناکارآمد است، سوءاستفاده از دوستی، خیانت در عشق، بلندپروازی‌های ناکام، مشکلات خانوادگی، رقابت سرخورده، زندگی بیش از حد یکنواخت، شور و شوقی که علیه خود معطوف است، همه‌ی این‌ها بی‌گمان دلایل خودکشی طبایع گسترده‌ی بشری است. عشق به خود زندگی، نیروی پر جنب و جوش شخصیت غالباً به آنجا می‌انجامد که شخص خود را از حیاتی حقیر برهاند.

مادام دو استال [13]، که بزرگ‌ترین خدمتش ایجاد سبک زیبایی از داستان‌های عوام‌پسند بود، با شور و حرارت اثبات می‌کرد که خودکشی در تضاد با طبیعت است و نمی‌توان آن را اقدامی دلیرانه دانست. او بیش از هر چیز استدلال می‌کرد که جنگیدن با نومیدی ارزش‌مندتر است تا تسلیم آن شویم. چنین استدلالی تاثیر اندکی بر آن جان‌هایی دارد که سرشار از مصیبت هستند. اگر انسان‌های مؤمنی باشند شاید به جهان بهتری بیاندیشند: اما اگر به چیزی معتقد نباشند، شاید آرامش را در نیستی بجویند. نطق‌های آتشین فلسفی به دید آنان ارزش کمی دارد و پناهگاه محقری برای رنج‌های‌شان است. بیش از هر چیز بیهوده است ادعا کنیم که عملی که پیوسته اتفاق می‌افتد، غیرطبیعی است. چنان‌که هر روز شاهدیم خودکشی به هیچ‌وجه غیرطبیعی نیست. آنچه با طبیعت مخالف است رخ نمی‌دهد. برعکس، ماهیت جامعه‌ی ما ایجاب می‌کند که تا این حد خودکشی اتفاق بیفتد حال آنکه<sup>(۱)</sup> تا آنجا خودکشی نمی‌کنند.

همه‌ی جوامع نتایج یکسانی را به بار نمی‌آورند. باید این موضوع را به هنگام کار برای اصلاحات جامعه‌مان به یاد داشته باشیم تا بتوانیم آن را به سطح بالاتری برسانیم.<sup>(۱)</sup> آنچه نمودار شجاعت است، یعنی آن هنگام که فردی را که دلیر می‌نامند در روشنایی روز، در میدان نبرد و تحت تاثیر هیجان توده‌ها با مرگ رویارو می‌شود، ضرورتاً هنگامی که شخص خود را در ظلمت تنهایی می‌کشد، ناپدید نخواهد شد. چنین موضوع دشواری را نمی‌توان با توهین به مرگ حل کرد.<sup>(۲)</sup>

تمامی آنچه بر ضد خودکشی گفته شده، از این دست اندیشه‌ها برمی‌خیزد.<sup>(۳)</sup> خودکشی را با نتایجی محتوم محکوم می‌کنند. اما همین وجود خودکشی اعتراضی است آشکار بر ضد نتایج ساده‌اندیشانه. از مسئولیت ما در قبال جامعه سخن می‌گویند اما از این حق ما که توضیحات و اقداماتی را از جانب جامعه متوقع هستیم، چیزی نمی‌گویند. آنان مدام از چیرگی بر رنج به جای تن دادن به آن چون فضیلتی بی‌نهایت متعالی‌تر سخن می‌گویند. چنین فضیلتی همان قدر غم‌انگیز است که دورنمایی که

۱. در سرنوشت نوع بشر

۲. خواه انگیزه‌ی خودکشی فرد ضعیف باشد خواه نه، نمی‌توان برای همه‌ی انسان‌ها حساسیت یکسانی را قائل شد. آشکارا نمی‌توان به این نتیجه رسید که تمام احساسات، شخصیت‌ها یا خلق و خواها مشابه هستند. رویدادی که بعید است فردی را برنجاند، می‌تواند واکنش خشونت‌آمیز را در دیگری شعله‌ور سازد. شادی یا غم به تعداد آدم‌ها و افکار به اشکال بسیار متفاوتی بروز می‌کند. شاعری می‌گفت:

آنچه ترا خوشایند است، دیری نمی‌گذرد که عذاب من خواهد بود

بهای فضایل تو پادافره من خواهد بود.

۳. کسی در مخالفت با مشیت الهی خودکشی می‌کند، بی‌آنکه به واقع ما را وا دارد تا مشیت او را آشکارا درک کنیم، زیرا به هر حال، آنهایی که دست به خودکشی می‌زنند باید در این مشیت تردید کرده باشند. شاید آنان که این مشیت را روشن نمی‌کنند و آن را به گونه‌ای نشان می‌دهند که دیگران را خرسند کند به شدت مقصر باشند. الماس انجیل هنوز در خاک گلین‌اش است.

می‌گشاید. به طور خلاصه، خودکشی را به اقدامی بزدلانه، جنایتی علیه قانون، جامعه و عزت و شرافت بدل کرده‌اند.

چگونه است که به رغم چنین تکفیر چشمگیری، هنوز هم مردم دست به خودکشی می‌زنند؟ خون نومیدان در همان سرخرگ‌هایی جریان ندارد که خون آدم‌های بی‌عاطفه‌ای که فراغبال بر سر پرش‌هایی چنین بی‌ثمر مجادله می‌کنند.<sup>(۱)</sup> انسان رازی است برای انسان؛ فقط می‌داند چگونه او را سرزنش کنند اما نمی‌شناسندش<sup>(۲)</sup>. آیا دقت کرده‌ایم که نهادهایی که اروپا زیر قدرت‌شان زندگی می‌کند، تا چه حد کور و ابله هستند؟ چگونه زندگی و جان مردم در اختیار آن‌هاست؟ چگونه عدالت متمدن با شمار وسیعی از زندان‌ها، مجازات جسمانی و وسایل مرگ‌آفرین پیرامون خود را انباشته است تا توقیف‌های مشکوک خود را تحمیل کند؟ چگونه می‌توانیم شمار تکان‌دهنده‌ی طبقات رهاشده در فقر و فلاکت را توسط تمام کسانی که در این امر دخالت دارند، نظاره‌گر باشیم؟ چگونه با مطرودان اجتماع رفتاری خشونت‌بار، بازدارنده و تحقیرآمیز می‌شود تا مبادا کسی این زحمت را به خود ندهد که آنان را از کثافت خویش بیرون آورد؟ وقتی همه‌ی این‌ها را در نظر می‌گیریم، نمی‌توان درک کنیم که چگونه به نام هر نوع اقتداری، به فرد فرمان می‌دهند که از حیاتی مراقبت کند که سنت‌های ما، پیش‌داوری‌های ما، قوانین ما و آداب و رسوم ما زیر پا لگدمالش می‌کنند.

۱. شاید تمام دلایل خودکشی هنوز چند و چون نشده باشد. همچنین انهدام جان در این لحظات دهشتناک بررسی نشده است، به ویژه آن‌که نمی‌دانیم تا چه مدت رنج و عذاب مرگبار فرد به درازا می‌کشد.

۲. در متن پوشه به جای نمی‌شناسندش، نادیده می‌گیرندش آمده است.

<sup>(۱)</sup> گمان می‌کردند که با مجازات‌های توهین‌آمیز و بدنام کردن خاطره‌ی فرد خاطی می‌توان مانع خودکشی شد. درباره‌ی بی‌حرمتی چنین انگیزه‌ی که نثار مردمی می‌شود که دیگر نیستند از حقوق خود دفاع کنند، چه می‌توان گفت؟ نگون‌بختان به‌ندرت خود را با این چیزها به زحمت می‌اندازند. و اگر عمل خودکشی کسی را<sup>(۲)</sup> نیز متهم می‌کند، معمولاً آن‌ها کسانی‌اند که زنده مانده‌اند، زیرا میان کسانی که خودکشی کرده‌اند یک نفر هم نبوده که برای زنده ماندن ارزشی قائل باشد. آیا این وسایل کودکانه و خشونت‌باری که اختراع شده، توانسته به نحو موفقیت‌آمیزی با نجواکنندگانِ نومیدی بستیزد؟ چنین توهین‌هایی که جهان وعده می‌دهد بر نعش کسانی فرو افکند که مشتاق نیست‌شدن از این دنیا هستند، برای آن‌ها چه اهمیتی دارد؟/ در این‌ها فقط شکل دیگری از جبن و بزدلی زندگان را می‌بیند. در واقع، این چه نوع جامعه‌ای است که در آن آدمی ژرف‌ترین تنهایی را در میان میلیون‌ها نفر می‌یابد، جامعه‌ای که در آن می‌توان با کششی مهارناپذیر برای کشتن خود مسخر شد بدون آن‌که کسی از ما بویی از آن ببرد؟ این جامعه، جامعه نیست بلکه به گفته‌ی روسو<sup>(۳)</sup> بیابانی است مملو از جانوران وحشی. در مناصبی که در اداره‌ی پلیس داشته‌ام،<sup>(۴)</sup> خودکشی‌ها بخشی از مسئولیت‌های من بود. می‌خواستم کشف کنم که علاوه بر دلایل تعیین‌کننده، آیا ممکن است مواردی را پیدا کرد که ثابت

۱. انگیزه‌ی تعیین‌کننده‌ی خودکشی هر چه باشد، یقیناً عمل آن قدرتی مطلق بر اراده دارد. پس چرا از این امر تعجب می‌کنیم که تاکنون هر چیزی که برای تسخیر این غریزه‌ی کور گفته و انجام شده است، عقیم مانده و تلاش‌های قانونگذاران و اخلاق‌گرایان ما نیز شکست خورده است. تنها زمانی می‌توان احساسات آدمی را درک کرد که رحم و شفقت عیسی را داشت.

۲. در مقابل خدا

۳. پوشه می‌نویسد «ژان ژاک» اما مارکس می‌نویسد روسو.

۴. پیگیری

شود امکان<sup>(۱)</sup> جلوگیری از پیامدهای آن وجود داشته است؟ پی بردم که بدون اصلاحات تمام عیار سازمان جامعه‌ی کنونی ما، تمام تلاش‌های دیگر بیهوده بوده است.<sup>(۲)</sup> در میان سرچشمه‌های نومیدی که به آسانی منجر به آن می‌شود که مردمان تحریک‌پذیر، اشخاص شورمند با احساساتی عمیق در پی مرگ باشند، پی بردم که دلیل اصلی برخورد بد، بی‌عدالتی و مجازات‌های پنهانی است که این افراد از والدین و سرپرستان زمخت و بی‌رحمی دیده‌اند که به آنان وابستگی داشته‌اند. انقلاب همه‌ی مستبدان را سرنگون نکرد. مفاسدی که از بابت آن‌ها نیروهای خودکامه را مورد سرزنش قرار می‌دهیم، هنوز در خانواده‌ها هست و همانند عواملی که انقلاب را به وجود می‌آورد، بحران‌آفرین است.

<sup>(۳)</sup> ما ابتدا به طور بنیادی می‌باید رابطه‌ی منافع و خلق و خو، رابطه‌ی

۱. تخفیف یا

۲. مارکس در اینجا جمله خود را جایگزین این جمله پوشه کرده است: «بدون پرداختن به تئوری‌ها، می‌کوشم واقعیات را ارائه کنم.»

۳. آیا می‌توان یقین داشت، چنان‌که عموماً گمان می‌رود، که ترس از دیدن اینکه دوستان، پدر و مادر و یا خدمتکارانی که بدنام شده‌اند و پیکرشان روی گل و لای کشیده می‌شود، بتواند این انسان‌های قسی‌القلب را نسبت به زیردستان‌شان دوراندیش‌تر، معقول‌تر و بانصاف‌تر کند و تا آنجا پیش رود که مانع قتل‌های عامدانه‌ای شود که با هدف خلاص کردن خویش از سلطه‌ی آن‌ها انجام می‌شود؟ من فکر نمی‌کنم و اعتقاد دارم این کار فقط توهینی مضاعف است و مانع احترام مقتضی هم به زندگان و هم به مردگان می‌شود. نمی‌توان انتظار داشت که چنین شیوه‌ای بتواند موفق شود؛ از انجام این عمل بخردانه دست کشیده‌اند.

برای بهبود برخورد فرادستان به زیردستان، به ویژه برخورد والدین با فرزندان خود، تصور می‌شد که ترس از بی‌آبرویی و رسوایی نزد عموم اقدام کارآمدی است. اما این عمل کفایت نمی‌کند. آن سرزنش تلخی که با شادمانی نثار نگون‌بختانی می‌شود که خود را هلاک کرده‌اند، میان کسانی که محرک خودکشی بوده‌اند، کم‌رنگ جلوه می‌کند. با این همه، این احساس، همان شرمی که تمام رسوایی‌ها به‌بار آورده‌اند و آگاهی از اینکه خود محرک واقعی خودکشی بوده‌اند، در آن‌ها فرو نمی‌خیزد. به نظرم می‌رسد که روحانیون با حمایت از این

حقیقی میان افراد، را خلق کنیم. خودکشی فقط یکی از هزاران نشانه‌ی مبارزه‌ی عام اجتماعی است که در بستر جدیدی رخ می‌دهد. جنگجویان بسیاری خود را از این نبرد کنار می‌کشند زیرا از اینکه چون قربانی به شمار آیند یا<sup>(۱)</sup> جایگاه افتخار را میان به دارآویختگان بگیرند، خسته شده‌اند. اگر نمونه می‌خواهید، آن‌ها را از صورت‌جلسات واقعی پلیس استخراج خواهیم کرد.

در ماه ژوئیه‌ی ۱۸۱۶، دختر خیاطی با قصابی نامزد شد. قصاب مردی جوان، پای‌بند اخلاق، مقتصد و سخت‌کوش بود و به نامزد زیبایش دل‌بستگی زیادی داشت. دختر نیز به نوبه‌ی خود او را دوست داشت. او دوزنده بود و تمام کسانی که او را می‌شناختند احترام زیادی برایش قائل بودند. والدین نامزدش نیز او را به شدت دوست داشتند. این آدم‌های نیک‌نفس از هیچ فرصتی برای تدارک ورود عروس‌شان به خانه فروگذار نبودند. مهمانی‌های فراوانی راه انداختند که دختر گل سرسبد آن‌ها بود.<sup>(۲)</sup>

زمان عروسی نزدیک می‌شد. تمام توافقات لازم میان دو خانواده انجام شده و قراردادها به امضا رسیده بود. شب قبل از روزی که برای رفتن به سالن شهر برنامه‌ریزی کرده بودند، قرار بود دختر جوان و پدر و مادرش شام را نزد خانواده‌ی داماد بگذرانند. ناگهان حادثه‌ای بی‌اهمیت به‌نحو غیرمنتظره‌ای مانع این امر شد. خیاط و همسرش می‌باید در خانه

پیش‌داوری‌های نفرت‌انگیز که نباید کسانی را که خودکشی کرده‌اند به طریق مذهبی خاکسپاری کرد، حتی کمتر از جامعه، مذهبی هستند.

در مجموع،

۱. مارکس در اینجا "یا" را جایگزین "و" می‌کند.

۲. ارج و قرب عمومی، احترامی را که این نامزدها برای هم قائل بودند، تحکیم می‌کرد.

می‌ماندند - باید از مشتری ثروتمندی پذیرایی می‌کردند. عذرخواهی کردند اما مادر قصاب<sup>(۱)</sup> خود به خانه‌ی آن‌ها آمد و با اجازه‌ی پدر و مادر عروسیش را با خود برد.

به‌رغم نبودن دو مهمان محترم، مراسم شام با شادی و خوشی برگزار شد. تدارک مراسم عروسی باعث گفتن حکایت‌های خنده‌دار خانوادگی شد.<sup>(۲)</sup> همه نوشیدند و آواز خواندند. درباره‌ی آینده صحبت کردند. شادی و نشاط یک ازدواج خوب موضوع بحثی پرشور قرار گرفته بود. تا دیروقت همگی هنوز گرداگرد میز نهارخوری نشسته بودند. پدر و مادر جوان، با اغماضی قابل‌درک<sup>(۳)</sup>، چشمان خود را به توافق هنوز پنهانی<sup>(۴)</sup> زوج نامزد بسته بودند. دستان همدیگر را جستند.<sup>(۵)</sup> عشق و دوستی در ذهن‌شان موج می‌زد.

علاوه بر این، ازدواج آن‌ها دورا امری حتمی می‌دانستند و این زوج جوان مدت‌ها بود که همدیگر را می‌دیدند بی‌آن‌که کوچک‌ترین بهانه‌ای برای سرزنش بدهند.<sup>(۶)</sup> همدلی خانواده‌های عشاق، دیر وقت بودن زمان، اشتیاق متقابل (که با رحم و شفقت استادان‌شان آزاد شده بود)، سرور و شادمانی فارغ‌البال که در چنین ضیافت‌هایی حکمفرماست، شرابی که آهسته آهسته در مغزشان نفوذ می‌کرد، فرصتی که تبسم‌کنان اشاره می‌کرد، همه‌ی اینها در کنار هم به نتیجه‌ای انجامید که به‌سادگی قابل‌پیش‌بینی بود. پس از خاموشی چراغ‌ها عشاق همدیگر را در تاریکی

یافتند. وانمود می‌کردند متوجه چیزی نشده‌اند؛ از چیزی خبر ندارند. در شادی آن‌ها فقط دوستان نظارگر بودند، بدخواهی شاهد نبود.<sup>(۱)</sup>

سپیده‌دم روز بعد دختر به خانه‌اش بازگشت. همین موضوع که وی به‌تنهایی بازگشت گواه آن بود که خود را خطاکار نمی‌دانست.<sup>(۲)</sup> بی‌سر و صدا وارد اتاقش شد و به نظافت خود پرداخت. به محض اینکه والدین متوجه حضورش شدند، با خشم و غضب القاب و عناوین زشت و تحقیرکننده‌ای بر سرش فرو ریختند. همسایه‌ها شاهد ماجرا بودند: رسوایی پایانی نداشت. دخترک از این همه سوءقضاوت از پا در آمد؛ نجابت و زندگی خصوصی‌اش به‌طرز بی‌شرمانه‌ای آماج اهانت قرار گرفته بود. دخترک هراسان به والدین خود یادآور شد که درست است که او را مقصر می‌دانند و خود نیز به گناه، حماقت و نافرمانی خویش معترف است اما همه چیز را می‌توان سر و سامان داد. دلایل و درد و رنج او باعث نشد که خشم‌شان فروکش کند. آنها که از همه بزدل‌ترند، و خود قادر به مقاومت در برابر خویش نیستند، به محض آنکه بتوانند قدرت مطلق پدر و مادری خود را اعمال کنند، سرسخت و انعطاف‌ناپذیر می‌شوند. و نیز سوءاستفاده از این قدرت چون جایگزینی بیرحمانه برای تمامی سرسپردگی‌ها و وابستگی‌هایی است که مردم در جامعه‌ی بورژوایی، چه با طیب خاطر و چه از سر اکراه به آن تن می‌دهند. زنان و مردان همسایه که سر

۱. معنا مهم‌تر از صورت شد و این لذت دزدکی باید شیرین‌تر بوده باشد.

۲. بی‌شک حرمت‌شکنی دختر بزرگ بود. ای کاش نگرانی خانواده‌اش را درباره‌ی این غیبت طولانی در نظر می‌گرفت؛ ولی ای کاش خانواده نسبت به فرزند خود با مهربانی، آسان‌گیری، دوراندیشی و خویش‌ن‌داری برخورد می‌کرد و - در این مورد - این واقعیت را در نظر می‌گرفت که تمام اوضاع و احوال این سبکسری عاشقانه را توجیه می‌کرد. اشخاص گناهکارتر خوشحال‌تر بوده‌اند.

۱. پافشاری کرد و

۲. مادرشوهر خود را مادر بزرگ پسری تپلی تصور می‌کرد.

۳. و سرخوش از دیدن رفتار محبت‌آمیز آن‌ها با یکدیگر

۴. در متن اصلی پوشه «ناگفته» ۵. و چون آتش بوته‌ای شعله‌ور شدند.

۶. هرگز لذت‌های یک ازدواج خوب با چنین وضوحی تحلیل نشده بود.

و صدا جلب‌شان کرده بود، گروه‌گری را تشکیل داده بودند. این صحنه‌ی دهشتناک چنان دختر جوان را شرم‌نده کرد که تصمیم به کشتن خود گرفت. در بحبوحه‌ای که جمعیت مشغول توهین و سرکوفت زدن بود، خود را با شتاب به رودخانه‌ی سن رساند و با نگاهی شیدا و مفتون خود را به میان آب‌های رودخانه افکند. قایق نجاتی پیکر مرده‌ی او را که هنوز مزین به جواهرات عروسی بود از آب بیرون کشید. تعجبی ندارد که همان‌هایی که بر سر دختر فریاد می‌کشیدند، اکنون خشم خود را متوجه‌ی والدین او کردند. فاجعه این جان‌های توخالی را هراسانده بود. چنانکه انتظار می‌رفت، چند روز بعد والدین دختر با مراجعه به صندوق امانت پلیس آنچه را که متعلق به فرزندشان بود مطالبه کردند - گردنبندی طلائی که هدیه‌ای از جانب پدرشهر آینده‌اش به او بود، ساعتی نقره‌ای، گوشواره و حلقه‌ای با نگین کوچکی از زمرد و تمام چیزهای دیگری که نزد پلیس به امانت سپرده شده بود. با قدرت تمام حماقت و وحشیگری‌شان را یادآور شدم. بی‌فایده بود که به این آدم‌های آتشین مزاج می‌گفتم که باید در مقابل خدا پاسخگو باشند چرا که سرشار از تعصباتی سنگدلانه و نوع<sup>(۱)</sup> ویژه‌ای از خشکه‌مقدسی بودند که در میان طبقات کاسب فرودست بسیار رایج است.

حرص و طمع آنان را به اداره‌ی من کشانده بود، نه ادعای مالکیت چند تکه یادگاری. و به دلیل طمع‌شان بود که فکر کردم می‌توانم آن‌ها را ادب کنم. آنان جواهرات دخترشان را مطالبه کردند و من از دادن آنها امتناع کردم. برای دریافت جواهرات که بنا به قانون به قسمت امانت

سپرده شده بود، نیاز به کاغذ خرید آن داشتند که نزد من بود. تا زمانی که در مقام خود بودم، دعاوی آن‌ها راه به جایی نبرد. از ایستادگی در مقابل حملاتشان به خودم لذت می‌بردم.<sup>(۱)</sup>

همان سال جوان دورگه و بسیار جذابی از یکی از ثروتمندترین خانواده‌های مارتینیک به اداره‌ام آمد.<sup>(۲)</sup> وی مطلقاً مخالف آن بود که جسد زنی جوان، زن برادرش، به مدعی آن یعنی شوهر متوفی و برادرش داده شود. زن خود را غرق کرده بود که عادی‌ترین شکل خودکشی شمرده می‌شد. افسرانی که برای بیرون آوردن جنازه از رودخانه تعیین شده بودند، جسد را نزدیک ساحل آرجتوی یافتند. به دلیل یکی از آن غرایز آگاهانه که نامش شرم است و بر زنان حتی زمانی هم که دستخوش تاریک‌ترین نومیدی هستند حاکم است، قربانی غمگین به دقت لباسش را تا پایین پاها دور خود پیچیده بود. این دوران‌دیشی نجیبانه شاهدهی بر آن بود که مرتکب خودکشی شده است. هنگامی که ملوانان او را به سردخانه آوردند، از ریخت نیفتاده بود. زیبایی، جوانی، تن‌پوش گرانبها و نومیدی‌اش هزاران حدس و گمان را درباره‌ی علت این فاجعه به ذهن می‌آورد. یأس و نومیدی شوهرش، نخستین کسی که او را شناسایی کرد، بی‌حد و مرز بود. علت این فاجعه را درک نمی‌کرد، دست‌کم تا جایی که به من گفته بودند: من هنوز خودم او را ندیده بودم. به جوان دورگه گفتم که ادعای شوهر مقدم است. او سفارش ساخت مقبره‌ی مرمین باشکوهی

۱. تنها پس از بازنشستگی‌ام بود که توانستند وجه آن جواهرات را دریافت کنند.

۲. و به محض اینکه تنها شدیم، یکی از آن زخم‌هایی را که تاثیری نازدودنی بر زندگی خصوصی آدم می‌گذارد، برایم فاش کرد.

۱. در اینجا مارکس به طور کامل معنی جمله را با گذاشتن کلمه‌ی "نوع" به جای «فاقد» در متن پوشه کاملاً تغییر داده است.

را داده است تا همسرش را در آن به خاک بسپارد.

جوان دورگه فریادزنان در حالی که خشم خود را خالی می‌کرد گفت: «پس از اینکه آن هیولا کشتش.»

با دیدن هیجان و نومیدی آن مرد جوان، پس از آن التماس‌های تب‌آلود برای اجابت در خواستش، پس از گریه‌های او، مطمئن شدم که عاشق زن بوده و این را به او گفتم. به عشق خود اعتراف کرد اما با این تأکید روشن که زن برادرش هرگز از این عشق خبر نداشت. او تنها برای نجات شهرت زن برادرش که خودکشی‌اش را افکار عمومی طبق معمول به رابطه‌ای پنهانی نسبت خواهند داد، می‌خواست قساوت و بیرحمی برادرش را برملا سازد، حتی اگر به این دلیل مجبور شود در مقام شاکی اقدام کند. از من می‌خواست تا از او حمایت کنم.

آنچه از صحبت‌های گسیخته و پرسوز و گداز او دستگیرم شد این بود: آقای م، برادرش، مردی ثروتمند و خبره در آثار هنری بود؛ دلبسته‌ی زندگی مرفه و طبقات بالای جامعه بود. یک سال قبل با این زن جوان ازدواج کرده بود. ظاهراً به هم علاقه‌مند بودند؛ دوست‌داشتنی‌ترین زوجی بودند که می‌توان تصور کرد. پس از عروسی، تازه‌داماد ناگهان و به طرز چشمگیری نشانه‌های آشکار یک نقص خونی ارثی را از خود بروز داد. این مرد، که سابقاً به ظاهر جذاب و هیکل زیبای خود که از لحاظ شکل<sup>(۱)</sup> کمال بی‌همتایی بود، بشدت می‌نازید، ناگهان قربانی مصیبتی ناشناخته شد که علم در نابودی‌اش عاجز مانده است. از سر تا پا به طرز وحشتناکی تغییر شکل یافت. تمام موهایش را از دست داد: ستون فقراتش خمیده شد. تغییرات روز به روز در ظاهرش که لاغرتر و

چروکیده‌تر می‌شد، از همه چشمگیرتر بود. دست‌کم به نظر دیگران چنین می‌رسید؛ نخوت و غرورش می‌کوشید تا این امر آشکار را انکار کند. هیچ‌کدام از اینها باعث نشد زمین‌گیر شود. به نظر می‌رسید اراده‌ای آهنین بر حملات این بیماری چیره می‌شود. با قدرت تمام بر این ویرانی غلبه کرد. پیکرش نابود شده بود اما روحش سر به فلک کشیده بود. همچنان مهمانی برگزار می‌کرد، سرپرستی مراسم شکار را به عهده می‌گرفت و به زندگی پرناز و نعمت و باشکوه خود ادامه می‌داد. گویی اینها در خمیرمایه و طبیعت او جاخوش کرده بودند. با این همه، هنگامی که با اسبش در باریکه‌راه تمرین می‌کرد، دشنام و گوشه و کنایه، شوخی و استهزای بچه مدرسه‌ای‌ها و بچه‌های خیابانی را می‌شنید. بی‌حرمی‌ها و خنده‌های تحقیرآمیز را می‌دید. سرانجام هشدارهای خیرخواهانه‌ی دوستان درباره‌ی ریشخندهای معمول مردم از بابت تعلق‌خاطرش به رفتارهای مبادی آداب با زنان، توهم او را زدود و باعث شد تا دست و پای خود را جمع کند. به محض آنکه زشتی و از ریخت‌افتادگی‌اش را تصدیق کرد، به محض آنکه از آن آگاه شد، شخصیت‌اش تلخ و ناگوار شد و جبن و بزدلی بر او چیره گشت.

دیگر کمتر مشتاق بود همسرش را به شب‌نشینی‌ها، مجالس رقص و کنسرت‌ها ببرد. به خانه بیلاقی خود فرار کرد، فرستادن دعوتنامه‌ها را متوقف کرد و به هزار و یک دلیل از دیدن مردم خودداری نمود. تا زمانی که عروسیش به او از برتریش اطمینان می‌داد، به توجهی که دوستان به همسرش می‌کردند میدان می‌داد. اکنون آنها او را حسود، مشکوک و خشن می‌کردند. در تمام کسانی که اصرار داشتند او را ببینند، این عزم را می‌دید که زنش را به تسلیم قلبش وادارند، زنی که آخرین منبع غرور و

۱. پوشه پس از «شکل» می‌نویسد: «که به معنای آن بود که ترسی از رقیبا نداشت.»

آخرین تسلاش بود. در این زمان مرد دورگه از مارتینیک برای تجارت آمده بود که رونق آن ناشی از بازگشت مجدد خاندان بوربون‌ها به تاج و تخت فرانسه بود. زن برادر به طرز فوق‌العاده‌ای مقدم او را خوشامد گفت. در تماس‌های زیادی که زن برای او ترتیب داده بود، تازه‌وارد طبعاً به دلیل این‌که برادر آقای م است از جایگاه ممتازی برخوردار بود. مرد دورگه‌ای ما شاهد انزوای بیش از پیش خانواده بود که نه تنها از دعوای مستقیمی که برادرش با دوستان متعددش برپا می‌کرد، بلکه همچنین از هزاران پیشامدی ناشی می‌شد که به خاطر آن مهمانان از خانه رانده شده و مایوس می‌شدند. مرد دورگه بدون آگاهی از انگیزه‌های عاشقانه‌ای که او را نیز به حسادت می‌کشاند، از انزوای خانواده استقبال و خود با توصیه‌هایش آن را تقویت می‌کرد. آقای م کار را با عقب‌نشینی به خانه‌ای زیبا در پوسی که در مدتی کوتاه به یک مخروبه تبدیل شد، به اتمام رساند. کوچک‌ترین چیزی حسادت را برمی‌انگیزاند. زمانی هم که نمی‌داند از که بهانه بگیرد، از خود تغذیه می‌کند و ابتکار به خرج می‌دهد همه چیز آب‌شخور حسادت می‌شود. شاید زن جوان در آرزوی لذت‌هایی بود که سنش اقتضا می‌کرد. دیوارها خانه را از چشم خانه‌های همسایگان پوشیده و کرکره‌ها از طلوع تا غروب پایین کشیده شده بودند.

زن بدبخت محکوم به بردگی تحمل‌ناپذیری شده بود و آقای م حقوق برده‌داری خود را که تحت حمایت قانون مدنی و حق مالکیت بود، اعمال می‌کرد. بر مبنای شرایط اجتماعی است که عشق با احساسات طبیعی عشاق بی‌ارتباط می‌شود اما به شوهر حسود اجازه می‌دهد تا بر زنش غل و زنجیر ببندد، چون خسیسی که گنجینه‌ی طلایش را پنهان می‌کند، چراکه زن بخشی از سیاه‌ی کالاهای اوست. آقای م، اسلحه به دست، شب‌ها با گام‌هایی

بلند همراه با سگ‌های خود اطراف خانه را جستجو می‌کرد. تصور می‌کرد در شن‌ها ردپایی یافته است و فرضیات عجیب و غریبی در مورد تغییر جای نردبانی می‌بافت که باغبان جابجا کرده بود. خود باغبان را که پیرمردی ۶۰ ساله و دائم‌الخمر بود به عنوان نگهبان دروازه به کار گمارده بودند. روح طردشدگی محدودیتی در افراط خود نمی‌شناسد و به پوچی می‌گراید. برادر، همدست بیگناه همه‌ی این محرومیت‌ها، سرانجام درک کرد که در سپه‌روزی زن جوان همکاری کرده است.

هر روز از پس دیروز، زن زیر نظر بود و به او توهین می‌شد. از تمام چیزهایی محروم شد که می‌توانست از طریق تخیل پربار و سرخوشش توجه‌اش را منحرف کند. غمگین و افسرده شده بود حال آنکه پیش از این رها و بشاش بود. می‌گریست و اشک‌هایش را پنهان می‌کرد اما رد آن‌ها بر چهره‌اش باقی می‌ماند. جوان دورگه‌ای پشیمان شده بود. تصمیم گرفت صادقانه با زن برادرش صحبت کرده و خطایش را تصحیح کند که یقیناً از احساسات عاشقانه‌ی پنهانی‌اش ریشه گرفته بود. سپیده‌دمی بی‌صدا به آن پیشه‌زار کوچکی رفت که زندانی‌گه‌گاه برای هوا خوردن و مراقبت از گل‌هایش به آنجا سر می‌زد. حتی در این آزادی محدود نیز به واقع می‌دانست که زیر نگاه هشیار شوهر حسودش قرار دارد.

با دیدن برادر شوهرش که غیرمترقبه روبروی او ظاهر شده بود، بشدت مضطرب شد و دستانش را به هم مالید. با وحشت فریاد زد: «ترا به‌خدا، برو! برو!» و در حقیقت هنوز خود را در گلخانه پنهان نکرده بود که سروکله‌ی آقای م ناگهان پیدا شد. مرد جوان دورگه‌ای صدای فریادهایی را شنید. می‌خواست گوش بایستد، اما ضربان قلبش مانع از آن بود که بتواند کوچکترین حرفی در توجیه این سبکسری بگوید، چه اگر



توسط شوهر کشف می‌شد می‌توانست به پیامدهای اسفناکی بیانجامد. این واقعه برادر شوهر را برانگیخت؛ از آن روز به بعد لازم می‌دانست که حامی قربانی شود. خود را مجبور کرد تا افکار عاشقانه‌ی پنهانی‌اش را کنار گذارد.<sup>(۱)</sup> عشق می‌تواند همه چیز را قربانی کند به استثنای حق حمایت، زیرا این آخرین قربانی جن و بزدلی است. وی همچنان به دیدار برادرش می‌رفت و خود را آماده می‌کرد تا به صراحت با او حرف بزند، همه چیز را به او بگوید و خود را افشا کند. آقای م هیچ سؤظنی در این مورد نداشت اما سماجت برادر شک را در دلش شعله‌ور ساخت. بدون آنکه آشکارا به دلیل علاقه‌ی برادرش پی ببرد، به او بی‌اعتماد شد و پیشاپیش حس می‌کرد که این امر به کجا می‌انجامد.

مرد جوان دورگه‌ای خیلی زود فهمید که هنگامی که زنگ دروازه‌ی خانه را در پوسی به صدا در می‌آورد و جوابی دریافت نمی‌کرد، برادرش، برخلاف آنچه که متعاقباً ادعا کرده بود، در خانه بوده است. کلیدسازی با استفاده از قالبی که اربابش<sup>(۲)</sup> برای آقای م ساخته بود، کلیدی برای او ساخت.<sup>(۳)</sup> پس از ده روز بی‌خبری،<sup>(۴)</sup> مرد دورگه‌ای، که از ترس و وحشت خلق و خویش تیره و تار شده بود و خیال‌های درهم و برهم روحش را شکنجه می‌داد، یک شب از دیوار خانه بالا رفت، دروازه‌ی ورودی به حیاط اصلی را شکست و از طریق نردبانی خود را به بالای سقف خانه رساند. از داخل لوله‌ی فاضلابی سر خورد و به پنجره‌ی اتاق زیرشیروانی رسید.<sup>(۵)</sup> فریادهای بلند زن او را برانگیخت تا به دربی

۱. و خود را وقف زن برادرش کند. ۲. در متن پوشه "بورژوا" (رییس)

۳. جوان دورگه‌ای از سگ‌های نگهبان ترسی نداشت. آن‌ها او را می‌شناختند.

۴. نیرنگی هوشمندانه از جانب شوهر،

۵. نزدیک اتاق خواب زن برادرش (در متن چنین است)

شیشه‌ای که از دید پنهان بود، دزدکی نزدیک شود. قلبش از آنچه که دید شکست.

چراغی شاه‌نشین اتاق را کاملاً روشن کرده بود. آقای م، نیمه برهنه، زیر پارچه‌ها، با موهایی بهم ریخته و چهره‌ای سرخ‌شده از خشم و غضب، نشسته بر زانوان خود کنار همسرش در همان تخت، او را به باد سرزنش‌هایی گزنده گرفته بود و زن که ترسیده بود و جرات حرکت نداشت، باز به اکراه می‌کوشید خود را خلاص کند. مرد چون بیر آماده دریدن و تکه‌تکه کردن زن بود.

به زن گفت: «بله، من زشت هستم. این را خوب می‌دانم که هیولا هستم. می‌ترسانمت. دلت می‌خواست که از شرم خلاص بشی و هرگز چشمت به من نخورد. آرزوی لحظه‌ای را داری که از دستم رها بشوی. خلافتش را به من نگو. از ترس و نفرتی که از من داری<sup>(۱)</sup>، فکرت را می‌خوانم. از قهقهه‌های فضاحت‌باری که باعث هستم، شرمساری. در واقع حالت را به هم می‌زنم. مطمئن هستم که هر دقیقه‌ای که می‌گذرد می‌شماری تا من دیگر با ناتوانی و سستی‌ام و نیز حضورم باری بر دوش تو نباشم. صبر کن! سرشار از امیالی وحشتناکم، خشمی عنان‌گسیخته برای این که تو را هم از ریخت بیاندازم و به خودم شبیه کنم. آنگاه دیگر امیدوار نخواهی بود از عشاقی که از بخت بد مرا می‌شناخته‌اند، تسلی‌خاطر بگیری. تمام آینه‌های این خانه را خرد می‌کنم تا دیگر مرا با این مقایسه به باد سرزنش نگیرند، تا دیگر آبشخور غرور تو نباشند. خیال کردی از این خانه بیرون می‌کنم یا می‌گذارم به بیرون از اینجا بروی تا همه برای نفرتت از من تشویقت کنند؟ نه، نه، تا وقتی مرا نکشی از این

۱. و از اشک‌هایت

خانه بیرون نخواهی رفت. مرا بکش. بکش! هر روز آرزویش را دارم»<sup>(۱)</sup> با فریادهایی بلند، با دندان قروچه کردن، با دهانی کف کرده، با هزاران نشانه‌ی دیوانگی، با ضرباتی خشماگین که بر سر و روی خود می‌کوفت، مرد وحشی خود را روی تخت کنار همسر بدبخت‌اش افکند. زن به بطالت او را نوازش و مذبوحانه التماس و لابه می‌کرد. سرانجام او را آرام ساخت. بی‌شک ترحم جای عشق را گرفته بود اما این هم برای مرد نفرت‌انگیز که شور و شهواتش هنوز پر قدرت باقی مانده بود کافی نبود. مرد دورگه پس از این صحنه چنان عمیق افسرده شد که چون سنگ بر جای خود می‌خکوب گردید. به خود لرزید و نمی‌دانست به که رو آورد تا این زن نگون‌بخت را از این عذاب مرگبار رها سازد.

ظاهراً این صحنه هر روز تکرار می‌شد. خانم م برای تسکین تنش‌هایی که پس از این صحنه‌ها دچار آن می‌شد، به دوا و دارویی پناه برد که برای آرامش دادن به عذاب‌دهنده‌اش تهیه شده بود.

در این زمان، مرد دورگه تنها نماینده‌ی خانواده در پاریس بود. شاید اقامه دعوی حقوقی را خطرناک تلقی می‌کرد. بیش از هر چیز در این دعاوی است که انسان می‌خواهد تاخیر و بی‌اعتنایی قانون را لعن و نفرین کند. قانون را با آن شیوه‌ی تنگ‌نظرانه و ملال‌آورش نمی‌توان تکان داد، به ویژه وقتی که موضوع فقط به یک زن مربوط باشد، مخلوقی که قانونگذار کمترین حمایت را از او کرده است. شاید تنها یک حکم توقیف یا اقدام یک میانجی می‌توانست مانع از تراژدی شود که شاهد این دیوانگی پیش‌بینی می‌کرد. با این همه تصمیم گرفت خطر کند و هزینه‌های تصمیم‌گیری‌اش را بپردازد چرا که سرنوشت او را قادر ساخته بود

۱. مرا بکش.

قربانی‌های عظیمی بدهد و از کار جسورانه‌اش هم ترسی نداشت. برخی از دوستان پزشک او که به همین نحو مصمم بودند، نقشه ریختند که به خانه‌ی آقای م بریزند و صحنه‌های دیوانگی مرد را مورد تایید قرار داده و زن و شوهر را به اجبار از هم جدا سازند که وقوع خودکشی عذری بر تاخیر طولانی آن‌ها شد و غائله را پایان داد.

یقیناً، این خودکشی برای هر کسی که روح کلی یک واژه را به معنای لفظی‌اش تقلیل نمی‌دهد، نمودار رعب و وحشتی بود که شوهر به آن دست یازیده بود، اما همچنین نتیجه‌ی حسادت‌ی از خودبیخود کننده بود. مرد حسود نیاز به برده‌ای دارد که بتواند به او عشق بورزد، اما این عشق تنها مستخدمه‌ای برای حسادتش است. بیش از هر چیز، مرد حسود مالک خصوصی است.<sup>(۱)</sup>

مانع مرد دورگه شدم تا رسوایی بیفایده و خطرناکی را نیافریند که بیش از هر چیز یاد و خاطره‌ی محبوبش را به خطر می‌افکند چرا که مردمان عاطل و باطل قربانی را به زنا با برادر شوهرش متهم می‌کردند.<sup>(۲)</sup> من در مراسم خاکسپاری حضور داشتم.<sup>(۳)</sup> هیچکس جز من و برادر او حقیقت

۱. این دو جمله‌ی آخر تقریباً یکسره از فراز دیگری از کتاب پوشه برداشته شده است که مارکس آن را جایگزین جملات زیر کرده است: «شوهر نگون‌بخت که زمان کوتاهی پس از مرگ همسرش زنده ماند، فقط از اتهام برادرش سرباز می‌زد و از ملایمت قوانین ما به لطف همان احساسی که او را گناهکار کرده بود، سود می‌برد. به درستی تصمیم گرفتیم که پرونده را مختومه اعلام کنیم تا دست کم شاید آرامش را به او بازگردانیم.»

۲. جسد زن به آقای م تحویل داده شد که درد و رنجش موضوع صحبت شهر ما بود. گریه‌ی حاضران در گورستان مون‌مارتر هنگامی که کشیش آخرین خاکسترها را بر تابوت می‌ریخت، گویای این مطلب است.

۳. و بغض فریاد زدن بر سر مرد در گلویم گیر کرد.

را نمی‌دانست.<sup>(۱)</sup> دور و برم اراجیف بی‌ارزشی را درباره‌ی خودکشی می‌شنیدم و خوار و حقیرشان می‌شمردم. هنگامی که از نزدیک با افکار عمومی، با آن بدخواهی انزجارآور و استنباط‌های زشت و زنده‌شان آشنا می‌شویم، چهره‌مان از شرم سرخ می‌شود. افکار عمومی به دلیل انزوای مردمی بیش از جاهل و فاسد، متفرق است زیرا همه با خود و با یکدیگر غریبه هستند.<sup>(۲)</sup>

چند هفته‌ای گذشت بدون آنکه رسوایی‌هایی از این دست را شاهد باشم. همان سال چند نزاع ناشی از رقابت عشقی را ثبت کردم که در آن کار به تیراندازی کشیده بود و پدر و مادر شاکی از اعلام رضایت خودداری کردند.

همچنین خودکشی‌های مردان با تجربه‌ای را ثبت کردم که در اوج جوانی دچار ناتوانی جنسی بودند چرا که با افراط در لذت‌طلبی دستخوش افسردگی مهارناپذیری شده بودند.

بسیاری از مردم که دستخوش این دغدغه هستند به زندگی خویش خاتمه می‌دهند. دوا و دارو، پس از عذاب‌های طولانی و نالایم به دلیل تجویزهای مصیبت‌بار، نمی‌تواند آنان را از سیه‌روزی‌شان نجات دهد.

می‌توان مجموعه‌ای غریب از سخنان مولفان و اشعار شاعران معروفی را گرد آورد که آدم‌هایی نومید آن‌ها را نوشته و مرگ خود را با شکوه و جلال تدارک دیده‌اند. در آن لحظه‌ی خونسردی شگفت‌انگیزی که

۱. و حتی فرد گناهکار به‌نظر می‌رسد که از این واقعیت مانند هر کس دیگری ناآگاه بوده است و به دلیل عشقش به قربانی کور شده بود.

۲. این جمله‌ی آخر، به جز عبارت جمع‌بندی، از فراز دیگری از متن پوشه در اینجا گنجانده شده است.

تصمیم به مرگ گرفته می‌شود، گونه‌ای الهام مسری پراکنده می‌شود که از این جانها به این صفحات جاری می‌شود، حتی از میان آن طبقاتی که محروم از تعلیم و تربیت هستند. هنگامی که در پیشگاه قربانی، که به ژرفایش پی برده‌اند، گرد هم می‌آیند، تمام قوای خویش را جمع می‌کنند تا وجود خود را در بیانی گرم و مخصوص بیرون بریزند.

بعضی از این اشعار که اکنون در بایگانی‌ها دفن شده‌اند، شاهکاری هنری هستند. بورژوازی کندذهنی که روحش را در کسب و کارش خلاصه کرده و خدایش را در تجارت، این‌ها را بسیار رمانتیک می‌داند و با خنده‌ای تمسخرآمیز این نظر را رد می‌کند که قادر به فهم آنها نیست. از تمسخر او شگفت زده نمی‌شویم. از این سه درصدی‌ها<sup>(۱)</sup> که هیچ تصویری از این ندارند که روز به روز، ساعت به ساعت، ذره ذره، خود و طبیعت انسانی‌شان را می‌کشند، انتظار دیگری نمی‌رود. اما درباره‌ی آن مردمان نیک‌نهادی که عبادت می‌کنند و آن فرهیختگان که هنوز دست به تکرار این رذالت می‌زنند، چه باید گفت؟

بی‌تردید، تاب آوردن این نگون‌بختان در مقابل زندگی اهمیت سترگی دارد، حتی اگر فقط به نفع طبقات ممتاز این جهان باشد که با خودکشی وسیع توده‌ی عوام خانه‌خراب می‌شوند. اما آیا راه دیگری غیر از توهین، خنده‌های تمسخرآمیز و واژه‌های زیبا وجود ندارد تا زندگی این طبقه قابل تحمل شود؟ بیش از هر چیز، باید نوعی عظمت روحی در این گدایان وجود داشته باشد که در راه مرگ ثابت‌قدم‌اند<sup>(۲)</sup> و به جای آن‌که از کنار چوبه‌ی دار خویش تغییر مسیر دهند، خود را نابود می‌سازند. درست

1. three-percenters

۲. و بدون جستجوی راه‌حل‌های دیگر کار خود را می‌کنند.

است که هر چه اقتصاد ما پیشرفت می‌کند<sup>(۱)</sup>، این مرگ‌های شریف کمتر رخ می‌دهد، و دشمنی آگاهانه جای آن را می‌گیرد و نگون‌بختان بی‌پروا دست به سرقت و جنایت می‌زنند. مجازات مرگ آسان‌تر از یافتن کار است.

با کندوکاو در بایگانی‌های پلیس، تنها به یک نشانه‌ی کاملاً آشکار از بزدلی میان فهرست خودکشی‌ها پی بردم. این مورد آمریکایی جوانی به نام ویلفرد رمزی<sup>(۲)</sup> بود که خود را کشت تا مبادا دوئل کند.<sup>(۳)</sup>

طبقه‌بندی دلایل متفاوت خودکشی همانا طبقه‌بندی نقصان‌های خود جامعه‌ی ماست.<sup>(۴)</sup> کسی خود را می‌کشد چون توطئه‌گری اختراع او را دزدیده است که در این مورد، مخترع در بدترین فلاکت فرو می‌غلتد زیرا پژوهش طولانی و عالمانه‌اش را که می‌باید تسلیم می‌کرد، دیگر هیچ فایده‌ای حتی به آن اندازه که وکیلی قانونی بگیرد برای او ندارد. دیگری خود را به هلاکت می‌رساند تا از پرداخت هزینه‌های عظیم و پیگردهای

۱. در متن پوشه: «در زمان نبود ایمان»

## 2. Wilfred Ramsay

۳. نگهبان محافظ آدمی برجسته در سالن رقص عمومی با دستکش به صورت او سیلی زده بود. کواکری [اعضای فرقه‌های مسیحی به نام انجمن دوستان-م.] حقانیت او را در روزنامه‌ای در آن زمان به اثبات رساند. من این روزنامه را داشتم اما اکنون نمی‌توان آن را پیدا کنم. سپس برای بار دوم او را متهم کرده بود و از او انتقاد می‌کرد که آن‌قدر شریف نبوده که این بی‌حرمتی را تاب آورد. [یادداشت ویراستاران: آشکارا کواکر به دلیل صلح‌دوستی مخالف رمزی را با مبارزه ستوده بود اما سپس پس از شنیدن خبر خودکشی، او را به دلیل خشونت‌ی که بر خود روا داشته بود، مورد حمله قرار داد.]

۴. هدفم این نیست که به این نوع دشوار تحلیل بپردازم، که کار خود قانونگذار است. با این همه، اگر او می‌خواهد به طور کامل خاک ما را از غلبه‌های هرز فروپاشی پاک کند، خاکی که در آن نسل ما رشد می‌کند و از بین می‌رود توگویی با رشد بی‌اندازه‌ی عشقه در حال خفگی است، از این تحلیل‌گریزی نیست.

حقارت‌بار به دلیل مشکلات مالی سرباز زند. این مشکلات چنان متداول شده است که مسئولان کنترل منافع عامه ابداً به این موضوعات توجه خاصی نشان نمی‌دهند. کسی خود را می‌کشد زیرا نمی‌تواند کار پیدا کند، چرا که عمری زیر بار توهین‌ها و حساست افرادی میان ما که توزیع‌کنندگان دلبخواهی کارها هستند، طاقت‌شان طاق شده است.<sup>(۱)</sup> [14]

یک روز پزشکی درباره‌ی مرگ کسی با من مشورت می‌کرد<sup>(۲)</sup> که در ارتباط با آن خود را مسئول می‌دانست.<sup>(۳)</sup> شبی در بازگشت به بلویل که در خیابان کوچکی از آن محل زندگی می‌کرد، زنی سراپا پوشیده او را متوقف می‌کند. با صدایی لرزان از او می‌خواهد به حرفه‌ایش گوش دهد. در فاصله‌ای دورتر فردی که چهره‌اش مشخص نبود، بالا و پایین می‌رفت. مردی<sup>(۴)</sup> او را می‌پایید.

زن به او گفت: «آقا. من حامله‌ام و اگر بو ببرند بی‌آبرو می‌شوم. خانواده‌ام، همه‌ی دنیا و آدم‌های شریف هرگز مرا نخواهند بخشید. زنی که به اعتمادش خیانت کرده‌ام دیوانه می‌شود و یقیناً از شوهرش طلاق

۱. دومین مشیت الهی و اجتماعی ما، قانون، بدهی خونباری به پروردگار، قانونگذار نخست و نیز ما دارد، زیرا منجر به فلاکت‌های مادی، رنج و عذاب روح و پریشانی ذهن شده است. هیچ کسی نمی‌تواند با توهین به مردگان، با زندگان دمساز شود. [سپس مارکس دو نمونه‌ی تاریخی طولانی در متن پوشه را حذف می‌کند. ما این دو نمونه را به طور خلاصه در یادداشت شماره ۱۴ گنجانده‌ایم. -ویراستاران]

۲. که درباره‌ی آن به او توصیه کردم (و او نیز توصیه مرا پذیرفت) تا علت‌ها را پی‌جویی نکند، گرچه او فکر می‌کرد لازم است تا مسائلی را که غالباً این گونه مرگ‌ها ایجاد می‌کنند با مردانی خوش‌قلب و خردمند در میان گذارد.

۳. و این را به عهده‌ی وجدان‌های سختگیر می‌گذارم که تصمیم بگیرند آیا این مرد به واقع مستوجب سزانش است یا نه. عذاب وجدان او مرا رنج می‌داد و به نوبه‌ی خود مرا دچار عذاب وجدان می‌کرد. در متن پوشه: «جتلمنی»

خواهد گرفت. از اعمالم دفاع نمی‌کنم. در وسط یک رسوایی گیر کرده‌ام که تنها مرگ من می‌تواند مانع بروز آن شود. می‌خواهم خودم را بکشم؛ دیگران می‌خواهند من زنده بمانم. به من گفته‌اند شما آدم دل‌رحمی هستید و همین مرا قانع کرد که شما شریک جرم قتل یک نوزاد نخواهید شد، حتی اگر دنیا هم نیامده باشد. متوجهید؟ مسئله‌ی من سقط جنین است. نمی‌خواهم خودم را کوچک کرده و التماس کنم و یا آنچه را که منفورترین جنایت است خوب جلوه بدهم. من این را از غریبه‌ها درخواست می‌کنم، همان‌طور که این موضوع را با شما در میان گذاشتم، چون می‌دانم چطور باید مرد. به مرگ تن می‌دهم و به کسی هم نیاز ندارم. می‌توانم وانمود کنم که از آب دادن به باغی لذت می‌برم؛ کفش چوبی می‌پوشم؛ یک جای پر از آب پیدا می‌کنم که هر روز از آن آب برمی‌دارند؛ طوری ترتیب کار را می‌دهم که در آبگیر چشمه‌ای ناپدید شوم و مردم هم خواهند گفت «بدشاسی» آورد.<sup>(۱)</sup> همه چیز را پیش‌بینی کرده‌ام، آقا. کاش فردا صبح بود چون از ته قلب این کار را می‌کردم. همه چیز آماده است تا به همین شکل انجام شود. اما به من گفتند موضوع را به شما بگویم و من هم گفتم. شما باید تصمیم بگیرید که یا دو قتل انجام شود یا یک قتل. از فرط بزدلی سوگند خورده‌ام که بی‌هیچ چون و چرایی هر تصمیمی که گرفتید اطاعت کنم. تصمیم بگیرید!»

دکتر ادامه داد: «این راه‌حل عالم را خراب کرد. صدای زن صاف و خوش‌آهنگ بود. دستش که در دستانم نگهداشته بودم، زیبا و ظریف بود. نو میدی بی‌تکلف و خالی از ابهامش حاکی از عقل و شعور بود. اما موضوعی مطرح بود که به واقع مرا می‌لرزاند. اگر چه در هزاران مورد، به

۱. علامت نقل‌قول را مارکس افزوده است.

عنوان نمونه در زایمان‌های دشوار که جراح میان نجات مادر و نجات بچه در تردید می‌ماند، این سیاست یا انسانیت است که درباره‌ی موضوع بدون عذاب وجدان تصمیم می‌گیرد.»

گفتم: «فرار کن برو خارج.»

پاسخ داد: «غیرممکن است. فکرش را هم نمی‌شود کرد.»

«تدارکش را ببین.»

«نمی‌شود. در همان اتاقی می‌خواهم که زنی که به دوستی‌اش خیانت

کرده‌ام، می‌خواهد.»

«از بستگان است؟»

«چیز بیشتری به شما نخواهم گفت.»

دکتر ادامه داد: «حاضر بودم زندگی‌ام را بدهم تا جان این زن را از خودکشی یا جنایت نجات دهم یا کاری کنم تا بی‌نیاز به من از این جدال رها شود. من خودم را به قساوت متهم می‌کنم چرا که از اینکه شریک جرم در قتل باشم، از ترس به خود لرزیدم. مبارزه‌ای ترسناک درونم درگرفته بود. بعد شیطانی در گوشم زمزمه کرد که کسی که می‌خواهد خود را بکشد، لزوماً خود را نخواهد کشت. و اگر قدرتِ صدمه زدن به خود را از آنها بگیریم، این مردم سست‌عنصر مجبور خواهند شد تا این ضعف اخلاقی را کنار بگذارند.»

از پارچه‌ی گلدوزی شده‌ای که زیر انگشتانش جابجا می‌شد ناز و نعمت و از سخنان شمرده و زیبایش ثروت و دارایی را استنباط کردم. آدم گمان می‌کند با اشخاص ثروتمند همدردی کمتری دارد؛ عزت‌نفس‌ام با این فکر که مبادا طلا و جواهر وسوسه‌ام کند، خشم و تنفر را در من شعله‌ور کرد، هر چند تا به امروز نه این موضوع که ظرافت و احترام به

تشریفات مانند بقیه از کار اخراج شد.<sup>(۱)</sup> بالا بودن سن و نداشتن حامی مانع انتقال او به ارتش شد؛ بی‌سوادی درهای صنعت را به روی او بسته بود. تلاش کرد در ادارات دولتی استخدام شود اما رقبای<sup>(۲)</sup> که همانند هر جای دیگری بی‌شمار هستند، راه او را سد کرده بودند. در اندوهی سخت فرو رفت و خود را کشت. در جیش نامه‌ای یافتند که اوضاع و احوالش را روشن می‌کرد. همسرش خیاط بود و دو دخترش، ۱۶ و ۱۸ ساله، همراه با او کار می‌کردند. تارنو<sup>(۳)</sup>، مردی که خودکشی کرده بود، در اوراقی که از او بجا مانده بود، نوشته بود که چون دیگر نمی‌تواند برای خانواده‌اش سودمند باشد و باری سنگین بر دوش همسر و فرزندان است، وظیفه‌ی خود دانسته بود که جانش را بگیرد و آن‌ها را از این بار اضافی برهاند. وی توصیه‌ی فرزندان را به دوشش آنگولم<sup>(۴)</sup> کرده بود. [15] امیدوار بود طبع نیک این شاهزاده بدبختی را از این فلک‌زدگان دور کند. گزارشی را برای رییس شهربانی آنگلس<sup>(۵)</sup> ارسال کردم و پس از تشریفات ضروری، دوشش ۶۰۰ فرانک برای خانواده بدبخت تهیه کرد.<sup>(۶)</sup>

بی‌شک پس از چنین خساراتی چه کمک دردناکی است! اما چگونه یک خانواده<sup>(۷)</sup> می‌باید به تمام بدبخت‌ها کمک کند، زیرا با در نظر گرفتن

شخصیت بر من اثر می‌گذارد. پاسخ منفی دادم و زن به سرعت دور شد. صدای حرکت کالسکه قانعم کرد که هرگز نمی‌توانم مانع صدمه‌ای شوم که وارد کرده بودم.

دو هفته بعد، روزنامه‌ها راز را کشف کردند<sup>(۱)</sup>. برادرزاده‌ی زن بانکداری پاریسی، که حداکثر هیجده سال داشت، عزیز کرده و تحت قیمومت عمه‌ای که پس از مرگ مادر دختر، او را لحظه‌ای از نظر دور نداشته بود، در رودخانه‌ای نزدیک ملک قیم خود در نزدیکی ویل مومیل افتاده و غرق شده بود. قیم او<sup>(۲)</sup>، در نقش یک عمو، بسیار اندوهگین می‌نمود، اغواگری بزدل که در مقابل مردم سخت متألم بود. اما من در حالی که سعی می‌کردم بچه را نجات دهم، مادر را کشتم.

خودکشی در نبود جایگزین بهتری به افراطی‌ترین پناهگاه در مقابل مصیبت‌های زندگی خصوصی تبدیل می‌شود.<sup>(۳)</sup>

از جمله دلایل خودکشی که به کرات به آن برخوردیم، اخراج از کار، نیافتن شغل جدید و سقوط شدید درآمد بود که به دنبال آن خانواده دیگر نمی‌توانست به احتیاجات زندگی خود دسترسی داشته باشد و از آن بعد دست به دهان می‌شدند.

در آن زمان هنگام کاهش نیروهای گارد سلطنتی، مرد نیک‌نفسی بدون

۱. حکومت‌های مبتنی بر نمایندگی موقعیت را دقیقاً بررسی نمی‌کنند. باید وضعیت عمومی اقتصاد در نظر گرفته شود. وای به حال موقعیت‌های پیچیده‌تر.

۲. در متن پوشه «متقاضیان»

3. Tarnau

4. Duchess of Angoulême

5. Angles

۶. یادداشتی به ویسکونت مونتگمری، شوالیه‌ی والاحضرت داده شد. بانوی سلطنتی دستور داد ۶۰۰ فرانک فرانسه به خانواده‌ی بدبخت تارنو داده شود. به آقای باستین بوپوره، رییس پلیس ناحیه، دستور داده شد که این هدیه را تحویل دهد.

۷. در متن پوشه «سلطنتی»

۱. در متن اصلی پوشه: «شک ترسناک». ۲. قیم‌های او

۳. آیا باید مورد کودکی را نقل کنم که در اتاق زیر شیروانی به دلیل خشم پدرش حبس شده بود و در اثر خشمی عنان‌گسیخته از طبقه‌ی پنجم ساختمانی پایین پرید؟ آیا باید همچنین از نمونه‌های نگون‌بختانی مثال بزنم که هر سال خود را همراه با فرزندان خویش خفه می‌کنند تا از فقر بگریزند؟

همه‌ی جوانب، کل فرانسه هم در حال حاضر نمی‌تواند آنها را غذا دهد. نیکوکاری ثروتمندان، حتی اگر کل مردم کشور نیز مذهبی باشند، که چنین نیست، کفایت نمی‌کند. خودکشی سهم خشونت‌بار مشکلات را تقلیل می‌دهد و چوبه‌ی دار بقیه را. تنها با تغییر کامل نظام کشاورزی و صنعتی‌مان است که می‌توان منابع درآمد و ثروت واقعی را تأمین کرد. می‌توان به سادگی قوانینی را برای تضمین کتبی این موضوع اعلام کرد که هر شهروند حق آموزش، کار کردن و از همه مهم‌تر حق حداقل تأمین معاش را داشته باشد. اما روی کاغذ آوردن این آرزوهای بزرگوارانه کافی نیست. آن وظیفه‌ی اصلی که باقی می‌ماند تحقق این ایده‌های لیبرالی از طریق نهادهای اجتماعی مادی و باکیاست است.

دنیای پیشین بت‌پرستی مخلوقات باشکوهی را به عرصه‌ی وجود آورد؛ آیا آزادی مدرن<sup>(۱)</sup> از رقبایش جا خواهد ماند؟ چه کسی به این عناصر پر زرق و برق قدرت خواهد پیوست؟<sup>(۲)</sup>

۱. این دختر مسیح

۲. من برای اینکه داده‌های موثقی درباره‌ی خودکشی گرد آورم، طرح بزرگی را ریختم. ابتدا از گزارش‌های پلیس دست به جمع‌بندی تحلیلی و ترکیبی زدم، سپس تمام داده‌ها را در جدولی با ستون‌های مختلف وارد کردم که تمامی مشخصات ویژه‌ی زیر را در بر داشت:

۱. تاریخ واقعه

۲. نام شخص

۳. جنس

۴. موقعیت مدنی یا حرفه

۵. در صورت متأهل بودن، دارای فرزند است یا نه

۶. نوع مرگ یا روش مورد استفاده برای کشتن خود

در ستون هفتم، انواع ملاحظاتی را گنجاندم که از جزئیات مندرج در ستون‌های دیگر استنباط می‌شد.

من توجه خود را به سه سال ۱۸۲۵، ۱۸۲۱ و ۱۸۲۴ و نیز به ناحیه‌ی پاریس معطوف کردم. اعتقاد داشتم که این سه سال به اندازه‌ی کافی اطلاعات مقایسه‌ای درباره تعداد خودکشی و

تا اینجا متن پوشه بوده است.

سرانجام می‌خواهیم یکی از جدول‌های او را درباره‌ی حوادث سالیانه‌ی خودکشی در پاریس ارائه کنیم. از جدول دیگری که پوشه داده است، در می‌یابیم که از ۱۸۱۷ تا ۱۸۲۴ (در مجموع) ۲۸۰۸ خودکشی در پاریس رخ داده است. البته این رقم در واقعیت بالاتر است. به ویژه در میان غرق‌شدگان که اجسادشان در سردخانه نگهداری می‌شود، فقط در مواردی نادر می‌توان دانست که آنها خودکشی کرده‌اند یا نه. [16]

انگیزه‌های شناخته شده از آن در اختیار می‌گذارد. به این جدول، اطلاعات منطبق با سال‌های ۱۸۱۷ تا ۱۸۲۴ را اضافه خواهیم کرد.

## یادداشت‌ها

۱. ما نیز مانند ترجمه‌های انگلیسی پیشین از آثار مارکس، Verkehr را به intercourse ترجمه کرده‌ایم، اما این واژه در قرن نوزدهم به معنای ارتباط اجتماعی بود. چنانکه واژه‌های ارتباطات و روابط تجاری این معنا را می‌دهد. و نه معنای اصلی و رایج آن در زبان انگلیسی که آمیزش جنسی است. همچنین می‌بایست در ترجمه‌ی دو واژه که پیوسته توسط مارکس و پوشه استفاده می‌شود و معنای گسترده‌تری در آلمانی و فرانسه دارد تا در انگلیسی، دست به انتخاب می‌زدیم. از طرف دیگر مایل بودیم که از ترجمه‌های پیشین مارکس در این مورد تبعیت کنیم. یک مشکل این است که واژه آلمانی unglücklich می‌تواند به «نگون‌بخت»، «ناموفق» و «غمگین» ترجمه شود. به همین نحو واژه‌ی فرانسوی malheureux می‌تواند «نگون‌بخت»، «غمگین» و «مفلوک» ترجمه شود. ما معمولاً همه این‌ها را «نگون‌بخت» ترجمه کرده‌ایم. مشکل دوم با واژه‌ی آلمانی Elend رخ می‌دهد که می‌تواند هم «بینوایی» و هم «فقر» ترجمه شود. همین موضوع در مورد واژه‌ی misère صادق است. در اینجا معمولاً از «فقر» استفاده کرده‌ایم.

۲. رابرت اوئن (۱۷۷۱-۱۸۵۸) مبلغ انگلیسی اصلی سوسیالیسم آرمان‌شهری و جنبش تعاونی. نیولنارک وی در اسکاتلند نمونه‌ی کارخانه‌ای بود که هم سود داشت و هم امتیازات اجتماعی دست و دل‌بازانه‌ای را در اختیار کارگران قرار می‌داد که در آن زمان بی‌سابقه بود. وی مؤلف کتاب دیدگاهی جدید از جامعه (۱۸۱۳) و آثار دیگری است.

۳. شارل فوریه (۱۷۷۲-۱۸۲۷) سوسیالیست آرمان‌شهری مهم فرانسوی که طرفدار حقوق زنان و آزادی جنسی بود. وی از تأسیس جماعت‌هایی

تعداد	
۱۹۸	۶ ماهه‌ی اول
۱۷۳	۶ ماهه‌ی دوم
۳۷۱	مجموع
	<b>نتایج اقدام به خودکشی</b>
۱۲۵	زنده
۲۴۶	مرده
۲۳۹	مذکر
۱۳۲	مونث
۲۰۷	مجرد
۱۶۴	متاهل
	<b>شیوه‌ی خودکشی</b>
۴۷	سقوط عمدانه از بلندی
۳۸	خفگی
۴۰	چاقو
۴۲	سلاح گرم
۲۸	زهر
۶۱	گاز
۱۱۵	خفگی با پریدن به داخل آب
	<b>انگیزه</b>
۷۱	نومیدی از عشق، مسائل خانوادگی
۱۲۸	بیماری، خستگی از زندگی، حماقت
۵۳	رفتار بد، قمار، شرط‌بندی، ترس از انتقاد و تنبیه
۵۹	فقر، بدبختی، از دست دادن مقام یا شغل
۶۰	انگیزه‌های ناشناخته



به نام فالانستر دفاع می‌کرد که در آن ثروت و دارایی تقسیم می‌شوند و افراد به جای تخصص‌های محدود، در انواع حرفه‌ها به کار می‌پردازند. وی مؤلف کتاب *نظریه‌ی چهار جنبش* (۱۸۰۸) و آثار دیگری است.

۴. آندره مورله (۱۷۲۷-۱۸۱۹)، معروف به آبه مورله، یزدان‌شناس و فیلسوف فرانسوی بود. وی روی متن اصلی و پایه‌ای جنبش روشنگری یعنی *دائرة‌المعارف* کار می‌کرد و در آن مقالاتی درباره‌ی مذهب نوشته بود. به دلیل نظراتش دو ماه را در باستیل زندان بود و در ۱۷۶۲ کتاب *دستورالعمل تفتیش عقاید* را منتشر کرد. وی که در ابتدا هوادار انقلاب بود در همان اوایل یعنی در اوت ۱۷۸۹ با الغای تمام امتیازات فئودالی سرخورده شد. همچنین مخالف ژاکوبین‌ها بود اما در ۱۷۹۹ با رسیدن بناپارت به مقام کنسولی، او نیز به شهرت رسید چرا که نقش مهمی در تاسیس آکادمی فرانسز داشت که خود عضوی از آن بود.

۵. *گازت دو فرانس*، روزنامه‌ای که در ۱۶۳۱ با حمایت کاردینال ریشلیو تأسیس شد، اساساً مدارک رسمی را منتشر می‌کرد و به مسائل خارجی می‌پرداخت. تا ۱۷۸۹، عملاً انحصار انتشار اطلاعات رسمی و سیاسی انحصاری را در اختیار داشت. پس از انقلاب جهت‌گیری سلطنت‌طلبی خود را حفظ کرد و تا ۱۹۱۵ منتشر می‌شد. پوشه در سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۰ به عنوان سردبیر آن کار می‌کرد.

۶. ماله دو پین (۱۷۴۹-۱۸۰۰)، نویسنده و سیاست‌مدار فرانسوی، همراه با ادموند بورک و ژوزف دو مستر، تئورسین برجسته‌ی ارتجاع محافظه‌کارانه در برابر انقلاب فرانسه بود. وی از ابتدای ۱۷۸۴، سردبیر *مرکور دو فرانس* (به یادداشت شماره ۷ رجوع کنید) بود که یکی از نشریات مهم ادبی به شمار می‌رفت. در ۱۷۹۲، کشور را به فرمان لویی

شانزدهم ترک کرد تا با سایر سلطنت‌طلبان مخالف انقلاب تماس بگیرد. کتاب او با عنوان *ملاحظات درباره‌ی ماهیت انقلاب فرانسه* (۱۷۹۳)، توجه بسیاری را در اروپا به نقد آن از انقلاب جلب کرد و مالدو دو پین به مشاور برجسته‌ی کشورهای مخالف فرانسه تبدیل شد. در ۱۷۹۷، به اجبار خاک اروپا را به مقصد انگلستان ترک کرد و در آن جا به کار انتشار *مرکور بریتانیک* پرداخت.

۷. *مرکور دو فرانس* یکی از نخستین مجلات ادبی کشور فرانسه بود که در سال ۱۶۷۲ با عنوان *مرکور دو گالانت* تأسیس شد. این مجله تا زمان واگذاری آن در ۱۸۳۲، در بحث‌های مربوط به هنر و فرهنگ نقش عمده‌ای داشت. در ۱۷۹۰، پس از ترک فرانسه از سوی سردبیر آن، ماله دو پین، برای انجام ماموریتی از سوی شاه لویی شانزدهم، پوشه مسئولیت سردبیری آن را تا ۱۷۹۲ بر عهده داشت. در این دوره، *مرکور قاطعانه* از شاه و اصول سلطنت در برابر انقلابیون دفاع می‌کرد. *مرکور دو فرانس* جدیدی در ۱۸۹۰ توسط گروه جدیدی از روشنفکران انتشار یافت.

۸. فرانسوا دو نوف شاتو (۱۷۵۰-۱۸۲۸)، شاعر و نمایشنامه‌نویس فرانسوی، در مراحل اولیه‌ی انقلاب فرانسه شرکت داشت. به مخالفت با ژاکوبین‌ها پرداخت که موجب دستگیری‌اش در ۱۷۹۳ شد. در ۱۷۹۴، پس از سقوط ژاکوبین‌ها از قدرت، وی به پیشه‌ی سیاسی روی آورد و در ۱۷۹۷ وزیر کشور شد. وی طرفدار توسعه‌ی اقتصادی بود و همچنین موزه‌ی لوور را تأسیس کرد. از ۱۷۹۹ تا ۱۸۱۵ در دوران حکومت بناپارت سناتور بود.

۹. صد روز، از ۲۲ مارس تا ۲۲ ژوئن ۱۸۱۵، دوره‌ای است که در آن ناپلئون پس از نخستین شکست خود در ۱۸۱۴ از تبعید بازگشت. بار دیگر

به قدرت رسید اما پس از شکست فرانسوی‌ها در واترلو برای همیشه به تبعید رفت.

۱۰. در حقیقت، ۱۸۲۵.

۱۱. مجلس مؤسسان (۱۷۸۹-۱۷۹۱) با انتشار رسمی بیانیه‌ی حقوق بشر، انقلاب فرانسه را آغاز کرد. این مجلس نظام قانونی جدیدی را برپا کرد که قدرت سلطنت و کلیسای کاتولیک را تحت‌کنترل در آورد. کنوانسیون ملی (۱۷۹۲-۱۷۹۴) سلطنت را ملغی و جمهوری اول را تأسیس کرد اما دیری نپایید که تحت دیکتاتوری جناح ژاکوبین قرار گرفت که وحشت بزرگ را آغاز کرد. تریبونال (Tribunate) (۱۷۹۹-۱۸۰۷) نهادی قضایی بود که تحت کنترل بناپارت قرار داشت. در دوران بازگشت سلطنت که در ۱۸۱۴ آغاز شد، سلطنت تحت حکومت لویی هیجدهم به قدرت رسید و مجلس نمایندگان مجموعه‌ای از سیاست‌های انتقام‌جویانه را علیه انقلاب و بناپارت پیش گرفت.

۱۲. عنوان دقیق آن *آمارهای اولیه‌ی فرانسه* است و تاریخ انتشار آن ۱۸۰۵ بود و نه ۱۸۰۷.

۱۳. جرمن دو استال (۱۷۶۶-۱۸۱۷)، معروف به مادام دو استال، شخصیت ادبی برجسته‌ی فرانسه است که در دهه‌ی ۱۷۹۰ انجمن معروفی را در پاریس اداره می‌کرد. آثار ادبی و تاریخی او به تاسیس رومانسیسم یاری رساند. وی که لیبرالی میانه‌رو و مدافع سلطنت مبتنی بر قانون اساسی به سبک انگلستان بود، ابتدا از انقلاب دفاع کرد اما از ۱۷۹۲ به بعد پی در پی مخالف ژاکوبین‌ها، دیرکتوار، بناپارت بود که به تبعید مکرر وی از فرانسه انجامید. آثار او شامل رمان‌های *دلفین* (۱۸۰۲)، *کورین* (۱۸۰۷) و نیز آثار سیاسی مانند *ملاحظات دربارهی انقلاب فرانسه*

(۱۸۱۸) بود.

۱۴. زن و دختری در فقر و فلاکت زندگی می‌کردند و در نتیجه‌ی آشوب‌های اقتصادی دوران بناپارتیستی از لحاظ مالی ورشکسته شده بودند. دختر به خواست مادرش با سروانی بازنشسته ازدواج کرد. مادر که با آن‌ها زندگی می‌کرد، به‌رغم وضعیت جدید می‌کوشید همچنان سیطره‌ی کامل بر دخترش داشته باشد. مقاومت دختر به کشمکش‌ی آشکار منجر شد. شوهر از این وضعیت دچار مشکل شده بود اما می‌ترسید دخالت کند. ناگهان صلح و آرامش به خانه بازگشت و بار دیگر دختر تسلیم اقتدار مادرش شد. شوهر می‌کوشید تا توضیحی برای این آرامش بیابد اما با دیواری از سکوت از جانب دو زن روبرو شد. با این همه، کمی بعد، هنگامی که صندوقچه‌ای خصوصی را باز می‌کرد، نامه‌هایی را که در اختیار مادر قرار گرفته بود پیدا کرد. در آنها آمده بود که دختر قبل از ازدواج با او با سه افسر رابطه‌ی جنسی داشته است. به‌رغم این که تاریخ این نامه‌ها از لحاظ زمانی به هم نزدیک بودند، او به هر کدام از سه افسر ابراز عشق کرده بود. شوهر جدا از اینکه اعتقاد داشت باید چنین اعمالی را در گذشته‌ی فرد چه در زنان و چه در مردان بخشود، چیزی درباره‌ی سوءاستفاده‌ی آشکار همسرش توسط مادر او نگفت. کمی بعد، زن بار دیگر اقتدار مادرش را به چالش طلبید. در این مقطع، مادر به منظور افزایش آشکار تهدیدهای خود ترتیبی داد تا سه افسر یادشده که دخترش با آنها روابطی داشت، برای صرف شام به خانه دعوت شوند. هم شوهر و هم زن، در آخرین دقایق از حضور در مراسم شام عذر خواستند اما هنوز با هم درباره‌ی منشأ این تنش صحبت نمی‌کردند. زن جوان همان شب ناپدید شد. جسد او را در فردای آن روز

زیر یکی از پل‌های رودخانه‌ی سن یافتند. پوشه با استفاده از ماجرای فوق، گرایش مردم را به کاهش یا فراموش کردن جلوه‌های نومیدی دیگران مورد تفسیر قرار داد. ناباوری ما به تمایل دیگران به خودکشی از یک سو ناشی از انزوای اجتماعی است و از سوی دیگر ناشی از اخلاق مسلط بر یک دوره.

زن جوان گلدوزی که سودهای ادبی نیز داشت با کارمندی دون‌پایه در ۱۸۱۴ ازدواج کرد. اگرچه عاشق او نبود، اما تن به ازدواج با او می‌دهد زیرا دوستش او را قانع کرده بود که در صورت ازدواج با آن مرد جوان به ظاهر رو به ترقی موقعیت زندگی او بهبود خواهد یافت. همین دوست همه جا این موضوع را بازگو کرده بود که عشق آن‌ها یک‌طرفه است و این موضوع تا آنجا پخش شده بود که درست قبل از مراسم عروسی به گوش داماد رسید. عروس به او اطمینان می‌دهد و مراسم عروسی انجام می‌شود. با این همه، تقریباً بلافاصله شوهر بی‌نهایت حسود می‌شود. تلاش‌های زن برای اینکه با اطاعت از خواست‌های مرد خشم او را فرو نشاند، تنها سوءظن او را شدت می‌بخشید. اینک زن جوان تلاش‌های ادبی خود را وانهاد و بنا به درخواست شوهر، بیرون نمی‌رفت و در نبود او مهمانی را نمی‌پذیرفت. کمی بعد شوهر که سخت گرفتار حسادت و سواس‌گونه‌ی خود شده بود، کارش را از دست داد و فقط هرازگاهی تن به کار می‌داد. زن نگران نامه‌های پاک اما بسیار گرمی بود که پیش از ازدواج با شاعری جوان رد و بدل کرده بود. نامه‌ها را پیدا کرد اما شک داشت آن‌ها را بسوزاند بلکه در عوض پنهان کرد. یک روز شوهرش نامه‌ها را پیدا می‌کند. زن مانع می‌شود تا شوهرش نامه‌ها را ببیند، اما مرد با خشونت آن‌ها را از زن می‌گیرد. در این لحظه زن جوان او را تهدید

می‌کند که اگر فوراً نامه‌ها را به او باز نگرداند، برای همیشه ترکش خواهد کرد یا خود را غرق می‌کند. مرد یکه می‌خورد و نامه‌ها را به او می‌دهد و خانه را برای چند دقیقه ترک می‌کند. در بازگشت به خانه می‌بیند که زنش رفته است و بقایای نامه‌های سوخته را در بخاری پیدا می‌کند. به خود قول می‌دهد که در آینده با زنش با گذشت بیشتری برخورد کند. اما دیگر دیر شده است. زن جوان، آشفته و پریشان و غرق در فکر خودکشی، به دیدار یکی از صمیمی‌ترین دوستانش می‌رود اما این دوست سخت گرفتار مهمانی بود که از خارج شهر به قصد گفتگو با او به خانه‌اش آمده بود. سرگردان در خیابان‌ها به زن بسیار باهوشی برمی‌خورد که به او می‌گوید به خانه باز گردد و شوهرش احتمالاً او را خواهد پذیرفت و عذر خواهد خواست. روز بعد، در حالی که هنوز زن به خانه برنگشته است، شوهر به دوستانی که در محفل آشنایان‌شان قرار داشتند می‌گوید که ممکن است به شاعر حمله کند و او را علناً به اغوای زنش متهم می‌کند. دو روز بعد، جسد زن در ساحل جزیره‌ای نزدیک سن پیدا می‌شود. ظاهراً همان شب که خانه را ترک کرده بود، دست به خودکشی زد. پوشه با استفاده از این ماجرا به توصیف آدم‌های سنگدل می‌پردازد و اینکه چگونه با بدخواهی شایعه می‌کنند اما درک نمی‌کنند که چه چیزی واقعاً در زندگی مردم رخ می‌دهد. آنان نه در پی توضیح واقعی یک رویداد بلکه دنبال کسی هستند تا او را سرزنش کنند.

سرانجام، در فرازی کوتاه‌تر، پوشه توضیح می‌دهد که چگونه هنگامی که خودکشی آشکار شود، می‌تواند خانواده‌های بازمانده را به خاک سیاه بکشاند. در یک مورد، اسلحه‌سازی که ورشکسته شده بود، در اواخر شب در کارگاهش گلوله‌ای به مغزش شلیک می‌کند. با توجه به حجم زیاد

باروت انبارشده در کارگاه، مرگ را ممکن بود به آسانی ناشی از یک تصادف دانست اما شاهدهی اتفاقی صدای خفهی شلیک گلوله را می شنود و همسایه‌ها را از خواب بیدار می‌کند. خودکشی کشف و خانواده از ارث محروم می‌شود. در موارد دیگر، با کشف افراد مغروق، خانواده‌هایشان منکر قصد خودکشی می‌شوند و مرگ عزیزان خود را ناشی از سقوط در خواب یا حادثه‌ای ناشی از بی‌دقتی می‌دانستند. بعد یادداشت‌های افراد خودکشی‌کننده کشف و خانواده‌ها بی‌آبرو می‌شدند. پوشه از این داستان برای روشن کردن این موضوع استفاده می‌کند که چرا نمی‌توان به آسانی نحوه‌ی مرگ افراد را تعیین کرد. مفهوم ضمنی این مطلب آن است که بیش از آنچه ثبت شده، خودکشی اتفاق افتاده است، نکته‌ای که مارکس در آخرین بند مقاله‌اش مورد تأکید قرار می‌دهد.

۱۵. ماری ترز، دوشس آنگولم (۱۷۷۸-۱۸۵۱)، دختر لویی شانزدهم و ماری آنتوانت، تا ۱۸۱۴ در تبعید زیست و سپس به فرانسه بازگشت. در دوران بازگشت سلطنت از نفوذ زیادی برخوردار بود.

۱۶. مارکس پنج جدول را که پوشه در انتهای مقاله‌اش آورده و با شرح و توضیح همراه بود، حذف کرده است. دو جدول، مربوط به ۱۸۲۰ و ۱۸۲۱، همان نوع داده‌هایی را ارائه می‌کند که در جدول ۱۸۲۴ مارکس دیده می‌شود. جدول سوم، که بسیار کوچک است، شمار خودکشی‌های سال‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۲۱ را با هم مقایسه می‌کند. جدول دیگر داده‌های مربوط به خودکشی‌های ناکام و موفق و خودکشی بر اساس جنس را برای هر کدام از سال‌های ۱۸۱۷ تا ۱۸۲۴ ارائه می‌کند. از این جدول است که مارکس رقم ۲۸۰۸ خودکشی را استخراج می‌کند که چنان‌که پوشه در بحث خود انجام داده بود، شامل موارد مربوط به خودکشی‌های ناکام و

موفق است. پوشه همچنین با اشاره به این جدول، به‌طور خلاصه سطوح متفاوت خودکشی‌های مردان و زنان را مورد بحث قرار می‌دهد زیرا شمار خودکشی مردان تقریباً دو برابر خودکشی زنان در هر کدام از این سال‌ها بود. او می‌نویسد: «از این موضوع می‌توان پی برد که شمار زنان کمتر از شمار مردان خودکشی کرده است، خواه به این دلیل که زنان شجاعت بیشتری در برخورد با مشکلات زندگی دارند و سازش بیشتری از خود نشان می‌دهند، خواه به این دلیل که دارای احساسات مذهبی بیشتری هستند و سرانجام، که این مورد به نظر می‌رسد محتمل‌تر باشد، اندوه عمیق‌شان که آن‌ها را از پا در می‌آورد، توانایی‌شان را برای تصمیم‌گیری ناپود می‌سازد.» جدول دیگر به اجساد یافته‌شده یا مواردی که مردم با موفقیت آنان را از غرق شدن نجات داده‌اند و جنس این افراد در سال‌های ۱۸۱۱-۱۸۱۷ می‌پردازد. آخرین جدول داده‌ها که آن نیز برای سال‌های ۱۸۱۱ تا ۱۸۱۷ است، به شمار قربانیان خودکشی که در سردخانه‌ی پاریس نگهداری می‌شدند، بر اساس جنس و بر اساس محل یافتن اجساد، می‌پردازد. مشکل عمده‌ای که تمام این جدول‌ها دارند این است که اگرچه پوشه داده‌های کلی خود را بر اساس جنس ارائه می‌کند، مقولات فرعی گوناگون خود از جمله خودکشی‌های ناکام در مقابل خودکشی‌های موفق، انگیزه یا شیوه‌ای که خودکشی رخ داده است را بر اساس جنس طبقه‌بندی نمی‌کند. اما با وجود این محدودیت‌ها، باید به یاد داشته باشیم که این جدول‌ها نخستین تلاش برای ارائه‌ی آمارهای اجتماعی است.

